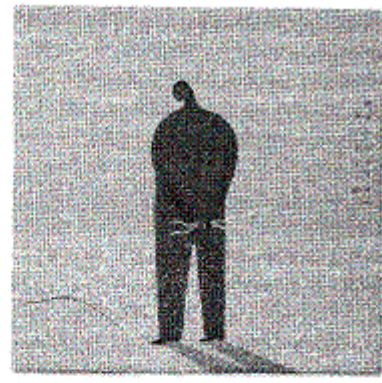


تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی



ادعانه دادستانی رژیم اسلامی

علیه چپ، سوسیالیسم و مارکسیسم

ایرج واحدی پور

تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه می‌شد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط می‌شد گفت: «اگر واحدی پور شهادت دهد که من او را شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می‌پذیرم.» آری همه آنها که ما را می‌بندند، شکنجه و محکوم و اعدام می‌کنند می‌دانند که حتی برای انتقام از جلا د هم حاضر به دروغ گویی نیستیم.

xalvat.com

اولین بار با خواندن مقاله‌ی فرخ نگهدار در اینترنت از وجود کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۵۷» اطلاع یافتیم. با توضیحی که ایشان داده بود به این نتیجه منطقی رسیدیم که کتابی نسبتاً بی‌غرضانه! در این زمینه تدوین شده و آقای نگهدار متأسف است که چرا مانند همه کشورهای غربی، این اسناد در اختیار همگان قرار نمی‌گیرد!

طبیعی است به فکر دسترسی به این منبع افتادم. درست روز بعد از خواندن این مقاله، پرویز قلیچ‌خانی از فرانسه تماس گرفت، و در تلفن راجع به این کتاب و کتاب مشابهی در رابطه با حزب توده ایران، صحبت کرد و پیش نهاد کرد راجع به این دو کتاب مطلبی بنویسم. خود او زحمت کشید و دست رسی من به این کتاب‌ها را نیز تسهیل نمود.

در کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷»، جابه‌جا در رابطه با دستگیری تنی چند از اعضای گروه جزئی-ظرفی (آنچنانکه در کتاب عنوان شده) نام من هم ذکر شده است. لذا بی‌مناسبت نیست خلاصه‌ای از ارتباطات خود با این دوستان را برای روشن شدن این بخش به آگاهی برسانم.

من که تحت تأثیر بیست و هشت مرداد ۳۲ در دوران دهبهرستان، به چپ و نهضت مقاومت گرایش پیدا کرده بودم، در سال ۳۷، وارد دانشکده پزشکی تهران شدم. سال ۳۹ در شرایط باز شدن فضای سیاسی دوران ریاست جمهوری کندی و آغاز فعالیت‌های جبهه ملی دوم، به صفوف جبهه پیوستم. پیدا کردن جدی‌ترین عناصر مبارز که ویژه‌گی مبارزین جناح چپ بود، کار دشواری نبود. در سال ۴۰ به ویژه پس از دو بار زندانی شدن، اکثر

آرش شماره‌ی ۱۰۲

ویژه نامه ۱۰۲

آرش

تاریخ چریک‌های فدایی خلق به روایت شکنجه‌گران

[۲]

۶۴۸

xalvat.com WWW.ARASHMAG.COM



کسانی را که در سال ۴۶ با بیژن جزئی به زندان افتادند می‌شناختم. با آخرین افراد این سری یعنی کیان زاد، در سال ۴۲ آشنا شدم. در ۱۶ آذر این سال، بیژن او را برای شعارنویسی دیوارهای دانشگاه، به من معرفی کرد.

در سال ۴۰ به تشکیلات تهران حزب توده ایران راه یافتیم. همزمان عباس شهریاری نژاد برای عضوگیری جزئی و ظریفی هم تلاش کرد که ناموفق بود.

دانشجویانی که از اواخر سال ۴۰ و اوایل سال ۴۱ به عنوان جناح چپ شناخته می‌شدند، در عمل از سازماندهی مناسبی برخوردار بودند و در فعالیت‌های جبهه‌ای، به طور متشکل عمل می‌کردند. انتخابات تشکیلاتی و کنگره که در دی ماه برگزار شد، این سازماندهی را نشان داد. در این انتخابات با اتحاد با حزب ملت ایران و دانشجویان نهضت آزادی، عملاً فضایی برای جناح راست جبهه که به جناح دکتر خنجی معروف بود، باقی نماند. جزئی و ظریفی را از انتخابات محروم کردند ولی با این حال در دانشکده حقوق، ظریفی و بنی صدر با رأی مساوی نفر اول انتخاب شدند و این انتخاب فی‌الواقع دهن کجی به جناح راست بود. ظریفی با این که رأی اول را داشت از شرکت در کنگره محروم ماند.

پس از حادثه‌ی ۱۵ خرداد که همه ما فعالان در آن شرکت کردیم، حسن ظریفی در شانزدهم خرداد، بازداشت شد. دولت نیز ضمن اعلام حکومت نظامی، تاریخ انتخابات مجلس به اصطلاح «آزاد زنان و آزاد مردان» را در نیمه شهریور ماه تعیین نمود.

سازمان دانشجویان جبهه ملی در سال ۴۲، تصمیم به برگزاری میتینگ در روز پانزدهم شهریور گرفت که رهبری در زندان جبهه ملی، با آن موافقت نمود. جناح چپ دانشجویی فعالان در آن شرکت کرد و صفاری آشتیانی از گروه جزئی و تعدادی دیگر در آن هنگام بازداشت شدند. رهبری جبهه روز چهاردهم شهریور آزاد شد و با برگزاری میتینگ، مخالفت کرد. از همین جا زمزمه تشکیل جبهه ملی سوم آغاز شد که طبیعتاً دانشجویان چپ هم در این حرکت، فعالان شرکت کردند.

از این به بعد چاپ و پخش نشریه پیام دانشجویان عملاً به جناح چپ دانشجویی سپرده شد که آخرین شماره آنرا در خرداد ۴۴ پس از بازداشت بیژن جزئی در آوردیم که در مقابل ساواک بیژن را از اتهام دخالت در نشر پیام دانشجویان برهائیم. ناگفته نگذارم که حزب ملت ایران و عناصر منفردی مثل متین دفتری و کشاورز صدر، همیشه در کنار ما بودند. در جریان تشکیل جبهه ملی سوم، به علاوه بخشی از حزب ایران و حزب مردم ایران و جامعه سوسیالیست‌های خلیل ملکی و بنی صدر و حبیبی نیز شرکت داشتند و حداقل دو نفر از هر کدام از احزاب فوق پس از تشکیل شورای جبهه سوم، بازداشت شدند.

پس از کودتای ۱۵ خرداد و شکست تلاش‌های جبهه ملی سوم، یعنی تشدید حفران کودتایی، بخشی از چپ و منجمله دوستان من در جناح چپ جبهه ملی به این نتیجه رسیدند که در مقابل خشونت باید راهکار مناسب آنرا بکار برد و لذا سمت و سوی مبارزه مسلحانه مورد توجه قرار گرفت. دو جلسه بحث و گفتگو با حضور بیش از ۲۰ نفر از دانشجویان دانشکده‌های مختلف در باغی در کرج برگزار شد که حاصل آن تصمیم به ادامه ارتباطات در شرایط تلاشی جبهه ملی بود. بهر حال جو سرکوب آنچنان گرایش به چپ و مسلح شدن را دیکته می‌کرد که رادیوی بیگ ایران نیز به نوعی در این هم‌آهنگی، پخش هفتگی ترجمه کتاب جنگ‌های چریکی چه گوارا را آغاز کرد. البته پخش آن بعد از چند هفته قطع شد ولی در همان آخرین جلسه اعلام شد که به جریانات موقتی که خواهند اقدام مسلحانه بنمایند کمک فنی خواهد شد. مدتی از آن نگذشته بود که جزئی از من خواست شخصاً و نه از طریق شهریاری، برای گرفتن کمک تسلیحاتی برای او و دوستانش اقدام کنیم. وعده من به او که حسن ظریفی هم در جریان آن قرار گرفت، اقدام برای گرفتن گذرنامه برای خروج از کشور بود که با ناکامی مواجه شد. از آن پس آنها همیشه یک حالت طلبکاری در این مورد نشان می‌دادند که من هم به اولین امکان خروج از کشور حواله می‌دادم که هیچ وقت میسر نشد. شرح وقایع آن دوران را همینجا قطع می‌کنم و به کتاب «چریک‌های فدایی خلق - از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷»، که توسط «موسسه مطالعات و

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

پژوهش‌های سیاسی» - که یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است - انتشار یافته، می‌پردازم.

این کتاب قرار است اطلاعاتی را که مستند و بر اساس پرونده‌های تشکیل شده در بازجویی‌هاست به ما منتقل کند. قبل از رسیدن به پرونده بازجویی‌ها ابتدا حقایق را که به طور مسلم و آنهم در مورد یک پرونده می‌شناسیم بررسی می‌کنیم.

۱- جزئی، **سورگی** را از زندان سال ۳۹ می‌شناخت و خود را موظف می‌دید که دائماً به او سر بزند. این ملاقات‌ها با بحث‌های تمام نشدنی شناخت اجتماعی و شیوه‌های مبارزه همراه بود و هر وقت از ملاقات او باز می‌گشت خسته و شکست خورده به نظر می‌رسید و با بد و بیراه از او یاد می‌کرد. در این کتاب تاریخ آشنایی آن دو را اواسط سال ۴۵ قید می‌کند (صفحه ۶۵) که نادرست است.

۲- **کیان زاد** در سال ۴۶ با اسم مستعار به کلاتری معرفی می‌شود و کلاتری از هویت او بی‌اطلاع بود (صفحه ۷۹). این در حالی است که شب قبل از ۱۶ آذر ۴۲ جزئی مرا به کافه‌ای در خیابان شاه رو به روی خیابان امتداد خیابان دانشگاه برد که **کیان زاد** و **کلاتری** هر دو آنجا بودند و همدیگر را می‌شناختند. البته من بار اول بود که او را می‌دیدم و جزئی او و **صفاتی فراهانی** را برای شعارنویسی داخل دانشگاه در فردای آن شب، در اختیار من گذاشت.

۳- در صفحه ۶۲ از زندانی بودن جزئی در نیمه سال ۴۳ اطلاع می‌دهد که باز هم درست نیست و بیژن در تمامی سال ۴۳ زندان نبوده است.

۴- از آشنایی صوری ظریفی و جزئی در صفحه ۶۲ خبر می‌دهد که رابطه صمیمانه‌ای نداشته‌اند؛ در حالی که از سال ۴۰، رابطه دوستانه عمیقی بین آنها حاکم بود و حتی ظریفی قصد ازدواج با یکی از اعضای فامیل او را در همان زمان داشت که عملی نشد.

اگر بیشتر از این به جزئیات کتاب دقت کنیم، به اطلاعات نادرستی بر می‌خوریم که یا ناشی از کم دقتی نویسنده بوده و یا واقعاً بر اساس مستندات پرونده‌هایی است که ما نمی‌بینیم ولی نویسنده به آنها دسترسی داشته و دیده است. اگر بنا را بر بی‌دقتی بگیریم، وجود این همه اطلاعات نادرست در فقط یک بخش از آن و آنهم در یک نظرسطحی، گویای بی‌اعتباری این گزارش تاریخی خواهد بود.

ممکن است فقط بی‌دقتی نباشد و واقعاً آنچه که ارائه شده در پرونده‌ها ثبت شده باشد، منطقی باید به آن باور بکنیم. ولی از آنجا که با زندگی واقعی مغایرت دارد باید به دنبال دلائل دیگری بود.

ممکن است همه این آدم‌ها بدون اینکه در زندگی واقعی آدم‌های شاید و دروغ‌گویی باشند در جریان بازجویی‌ها اطلاعات نادرستی به دروغ ارائه داده باشند؟

یک مورد را خود نویسنده کتاب در مورد بیژن جزئی گزارش کرده است. او در زندان بعد از کودتا خود را با هویت کاذب معرفی می‌کند. قصد بدی هم نداشته است. ولی نکته‌ای را من اضافه کنم: از آنجا که در همان زندان بعد از کودتا در زندان شهریهایی بوده از او انگشت نگاری کرده بودند. در زندان‌های دوران جبهه ملی، دوران زندان خود را در قزل قلعه بوده است که انگشت نگاری نمی‌شد لذا لو نرفته بود. سال ۴۳ زمان تمدید گواهی نامه رانندگی او رسیده بود و بیم آن می‌رفت که در صورت انگشت نگاری پرونده سابق او رو شود. من از طریق آشنایی که در امور انگشت نگاری امکان تحقیق داشت اقدام کردم و دیدم که واقعاً تمدید گواهی نامه مخاطره آمیز است. البته سال ۴۴ که بازداشت شد به زندان شهریهایی منتقل شد و با محکومیت ۹ ماه، گرفتاری هویتی او تصحیح شد.

مورد دیگر **کافظم سلاخی** را نام می‌برم. دی ماه ۴۹ او را بازداشت کردند که اتهام عضویت در گروهی را داشت.

اواخر بهمن ماه بعد از لو رفتن قضایای سپاهکل، معلوم شد کافظم سلاخی هم در گیر بوده است. یک روز صبح او را به بازجویی احضار کردند و شب، چهار سرباز با برانکار، او را در حالیکه تمام بدنش ورم کرده و خون آلود بود به سلول بازگرداندند. این وضع حدود ۸ روز مکرر طول کشید. بعد از چند روزی که کمی بهتر شده بود از سربازها خواستم اجازه دهند برای بردن او به دستشویی کمک کنم، از فرصتی استفاده کرد و از من خواست امکانی برای خودکشی او تهیه کنم.

خود من با ارتباطات وسیعی که داشتم و عضویتیم در تشکیلات تهران، در سه مرتبه‌ی زندان در دوران دانشجویی، فقط از عضویت جبهه ملی که علتی بود نوشته‌ام و در دو مرتبه آخر نیز تا سال ۴۶، را فقط در رابطه با جبهه ملی عنوان کرده‌ام. با شناختی که الان از **شهریاری** دارم روشن است که ساواک در تمام این موارد دروغ گفتن مرا میدانسته ولی مصالح خود ساواک ایجاب می‌کرده خود را به نفه‌می بزند. با این حال چیزی تغییر نمی‌کند. من خود را موظف می‌دیدم به ساواک دروغ بگویم. این کاری است که هر زندانی می‌کند.

هر کس که زندان‌های رژیم شاه را تجربه کرده، نمونه‌های فراوانی را اطلاع دارد. فراموش نمی‌کنم در **دروغی** یکی از مجاهدین که یک سال از محکومیت اش را تمام کرده بود موقع آزاد شدن بوسله‌ی زندانی تازه رسیده ای ارتباطات‌اش لو رفت و به حبس ابد محکوم شد.

نویسنده کتاب چه کسی است، من نمی‌دانم. به احتمال قوی اسمی مستعار است. شیوه نوشتن او روشن می‌سازد که با ادبیات و سبک و سیاق چپ آشناست. چند جایی هم به قصد قرینه‌ی علی‌الله چند کلمه‌های عربی قاطعی ملاط کرده است، خیلی آب نکشیده است و در این موضع تا جایی پیش رفته است که در صفحه ۳۳ کتابی که در باره‌ی حزب توده - توسط «موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» - نوشته شده است از

تبدیل شدن الفبای عربی! به الفبای روسی در جمهوری‌های مسلمان تشین آسیای مرکزی در دوران شوروی سابق اظهار تأسف می‌کند. لذا می‌توان گفت که نویسنده‌ی کتاب، از نادمین دست به قلم است. تعجب من این است که چطور از اطلاعات بدیهی بی بهره است. در مورد پدر جزئی می‌نویسد: از **مبصّر** تقاضا کرده بود که اجازه بازگشت به او بدهند در حالیکه واقعیت این است که در آن سال‌ها سفارت ایران در شوروی اعلام کرده بود که هر فردی از سازمان نظامی حزب توده، و با هر محکومیتی، اگر بخواهد برگردد باید تقاضای خود را به سفارت بدهد و بدون استثناء با بازگشت همه موافقت می‌شود. به آنها گفته می‌شد که سه چهار ماهی برای بازجویی در زندان می‌ماند و بعد می‌توانند بی دردسر زندگی کنند. البته در همین رابطه ستوان **قبادی** برگشت و آقایان قول خود را فراموش کردند و او را اعدام کردند. در مورد پدر جزئی که نامه‌های پرشوری از درد هجران به پسرش می‌نوشت و دو تا از آنها را که بیژن به من نشان داد حاکی از آن بود که توان دوری بیشتر از وطن را ندارد، برادرش که در ساواک و دربار نفوذ داشت توانست او را بدون توقف چند ماه در زندان به خانه بیاورد. همین که در جوار برادرش ساکن شد پسر و دخترش از او فاصله گرفتند و قطع رابطه کردند.

با شرح فوق نویسنده مواردی را سهل انگاری کرده و وسواس کافی برای دقت در اطلاع رسانی به خرج نداده است و مواردی را با دید نادرست خود باور داشته که مثلاً با امانت گزارش می‌دهد ولی اگر سوء نیت نداشته باشد باید گفت در اشتباه بوده است. او در صفحه ۲۰ می‌پرسد آیا می‌توان به اسناد اطلاعاتی اعتماد نمود و خود می‌گوید پاسخ او به این پرسش مثبت است. او خود می‌پذیرد که جزئی با هویتی جعلی در زندان کودتا بوده و لذا پاسخ مثبت نویسنده چه معنی می‌تواند داشته باشد. من تمام موارد دیگر را نادیده می‌گیرم، مگر سندی محکم تر از این ممکن است که خود نویسنده که شاید خود زمانی بازجو نیز بوده است آنرا نقل می‌کند. لذا وقتی خود آنرا نفی می‌کند هر کس حق دارد دلیل آن را بخواهد. قبل از اینکه به تحلیل چرایی برخورد نویسنده با این موضوع بپردازم، لازم می‌بینم به دو مورد اشاره کنم.

در صفحه ۸۷ از بازداشت **عزیز سرمدی** با اتهام زشتی صحبت شده است. من ته آن موقع یا حرکات مسلحانه موافق بوده‌ام و نه الان از موضع آن زمانم احساس پشیمانی می‌کنم. این به این دلیل گفتم که روشن باشد قصد تبرئه کسی را ندارم و نمی‌خواهم بر خطای کسی سرپوش بکنارم. بیژن جزئی به من گفت که او و رفقاییش تصمیم گرفته‌اند خودشان را در چشم دشمن در لباس‌های دیگری نشان دهند که توجه از آنها دور شود. دو نفر را اسم برد که یکی عزیز سرمدی بود که قرار بود در نقش یک قاچاقچی جلوه کند و در خط تهران بندرعباس تردد نماید که به موقع اگر لازم شد از همین کاتال اسلحه هم عبور دهند. یعنی رفیقی با مصالح سازمانی، نقش لومپنی (صفحه ۹) به عهده بگیرد. در این مورد حتی اگر به

تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

واقع جزئی در زندان هم علیه این روابط سرمدی حرفی زده باشد و هر پرونده ها ثبت هم باشد، به وضوح قصد فریب بازجو را داشته است. در مورد نفر دیگر که خیلی چشمگیر بود بر پا کردن کیوسکی در بولوار کشاورز در شب جمعه ها بود که به کیفیت در همین مقوله جا می گرفت و خیال می کنم **احمد جلیلی افشار** قرار بود آنرا اداره کند.

مورد دیگر مورد شایگان هاست. مادر آنها می گوید دو روز بعد از کشتن فرزندان او را صدا زدند و گفتند چریکها بچه های او را کشته اند. من که از این موضوع بی اطلاع بودم ولی به عنوان زندانی که در همان روز در کمینته بوده ام و فردای آنروز مرا با دیگران به زندان قصر منتقل کردند و تا زمان انقلاب نیز در زندان بودم. هیچ وقت چنین اتهام سخیفی را از ساواک نشنیدم و به خصوص اگر حادثه ای به این صورت رخ می داد و یا اینکه قرار بود به صورت شایعه منتشر شود باید در نشریات کیهان و اطلاعات منعکس میشد و چنین چیزی در این نشریات چاپ نشد.

تا این جای مطلب من خواستام نشان بدهم که اگر آقای نادری یا نویسندگان کتاب حسن نیت هم می داشتند و فتوکپی پرونده بازجویی ها را نیز ارائه می کردند، محتوای آنها با واقعیت خیلی متفاوت می بود. دو موردی که در آخر اشاره کردم به نیت نویسنده یا نویسندگان از انتشار این کتاب و کتاب حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی و کتاب ۳ هزار صفحه ای مجاهدین «ژ پیدایی تا فرجام» اشاره دارد. درباره نیت آقای نادری و نویسندگان کتاب حزب توده از شکل گیری تا فروپاشی فهرست وار به موارد زیر اشاره می کنم.

۱- در هر دو این کتابها به مارکسیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و حتی سندیالیسم حمله شده است. در صفحه ۴۷ کتاب حزب می نویسد: «مارکسیسم، صرفنظر از هر پوشش و رنگ، محکوم به فنا و نابودی است.» در صفحه ۴۲ همین کتاب می نویسد «انگیزه های مادی و فزون طلبی محور حرکت سندیالیسی است.» و در صفحه ۳۷ محبت می فرماید و آلتزاتیو را هم ارائه می دهند: «در جهان اسلام نیز اقوال مارکسیسم چشمگیر است و گرایش روزافزون نسل جوان به الگوهای مبارزاتی ناب اسلامی و تأثیرپذیری از امواج انقلاب جهانی اسلام روزافزون و گتمان ناپذیر است.» در همان کتاب در صفحه ۶۳ مینویسند که: حیدر عمواوغلی که برای رفع اختلاف بین حزب کمونیست و نهضت جنگل تلاش می کرد سرانجام به سزای اعمالش رسید و کشته شد. همه اینها نشان از کینه ای کور نسبت به چپ و چپها در نویسندگان این کتابهاست.

۲- در همه جای این کتابها وقتی اسم مستعاری آورده می شود اسم واقعی آن شخص نیز ذکر می گردد. در توضیحات راجع به دخالت تشکیلات تهران حزب توده ایران در لورفتن **کلانتری**، **چوپانزاده** و **کیان زاد** از فردی بنام **مستعار بهمن** نام می برد بدون اینکه نام واقعی او را بگوید و چون در چند جا این حالت اتفاق می افتد ایجاد شبهه می کند که احتمالاً این فرد که جاسوس بوده هنوز زنده است و برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی کار می کند. بهرحال متأسفانه شرایط کار مخفی گرفتاری های خود را دارد. این آقای بهمن که قاضی دادگستری بود در محیط کار خود به عنوان پلیس شناخته شده بود و نام او **کاوس صاحب** است و آقای **متین دفتری** بعداً به من گفت که او را می شناخته است ولی چه سود که ما در دوران ارتباط تشکیلاتی او را نمی شناختیم. فاش نکردن نام **صاحب**، خود نشان از انگیزه ای این کتاب در حمایت از جاسوسان و خائنین در این یا آن سازمان دارد. ذکر دو نکته در این مورد بی مناسبت نیست: اول در مورد **ناصر آقایان**، که جا به جا نام او آمده است، در همان هفته اول بعد از بازداشت جزئی در سال ۴۶، خانمش به من گفت که هم او و هم بیژن از پلیس بودن آقایان اطلاع داشته اند و فقط چون از همکاری او یا سورگی بی اطلاع بودند در دام پلیس افتادند. کیفیت مشابهی به نوعی دیگر در مورد حزب رخ می دهد. آقای **پرتوی** که احتمالاً یکی از نویسندگان کتاب حزب توده نیز می تواند باشد، پس از آزادی از زندان سال ۵۹ به جای این که دستور حزب در مورد قرظینه کردن آزاد شدگان از زندان در مورد او رعایت شود، به او مسئولیت بیشتری هم می دهند و در نقش جاسوس دو جانبه، فاجعه آفرینی می کند.

۳- با شناختی که از سیستم های دیکتاتوری داریم روشن است که دسترسی به اسناد اطلاعاتی در اختیار همگان نیست و این کتابها نیز همچون کتاب سیاه و سیر کمونیست در ایران به دستور و به فرموده ارگان های اطلاعاتی رژیم نگاشته شده اند، اعتباری به اندازه همان کتابها می توانند داشته باشند. البته بعدها کتاب سیر کمونیسم در ایران به عنوان سند جرم علیه کسانی که آنرا در هنگام بازداشت در خانه داشتند نیز بکار می رفت.

۴- سال ۶۲ در حالیکه در منزل یکی از آشنایان خود مخفی شده بودم کتاب «در دادگاه تاریخ» ترجمه دکتر **منوچهر هزارخانی** را خواندم. در جایی گفته شده بود هیچ کس در مقابل شکنجه دوام مقاومت نتواند و ادامه شکنجه بالاخره مقاومت زندانی را می شکند. مگر اینکه تصادفاً کشته شود. من منکر مقاومت های قهرمانانی نمی شوم که جلا را تا به آخر تا کام می گذارند. آنها خود به مصداق سروده ی شاملو، ستاره می شوند. من در این جا به انگیزه ی مبارزه تکیه می کنم. و فکر می کنم کسی که شور مردمی و آرزوی پیروزی مردم را در سر دارد و در مقابل ارتجاع حاکم به جای تسلیم مبارزه را انتخاب می کند، سطح و جای خود را بالاتر از آن قرار می دهد که دست نادری و امثال او به آنها برسد. چنین شخصی ضرورتاً پوست و گوشت و اعصابی از آهن ندارد که همه ی شکنجه ها را به مانند والاترین قهرمانان تحمل کند. قهرمانی او در انتخاب راه مبارزه و نه تسلیم است. برای این که مصداقی از این موضوع بدهم واقعه زیر را نقل می کنم:

رسولی بازجوی سال ۵۴ من، شبی یک زندانی را که تازه بازداشت شده بود به سلولی که من به اتفاق حدود ۱۰ نفر دیگر در آن بودیم آورد که با ایما و اشاره یکنفر از این جمع، هویت آن فرد را اثبات کند. بعد از یکساعت، آن زندانی را به سلول ما آوردند. او از شدت ضربات وارده متورم، خونین و در شرف بیهوشی بود. فردای آن روز، برای دو هفته به بیمارستان اعزام شد و بازجو متأسف بود که چرا زیاده روی کرده و اطلاعات نگرفته او را به بیمارستان فرستاده است. البته در آن شب مست بود و کنترل از دستش خارج شده بود. او همیشه مرا و دیگران را تهدید می کرد که تلفن می کند که **دکتر شادی** از اوین بیاید و کف پای ما سیخ کباب بچیند. من این آقای دکتر را ندیدم ولی تخصص او این بود که هیچ نقطه ای از کف پا بیشتر از نقطه دیگری شلاق نخورد، یعنی خیلی دقیق شروع می کرد با شلاق از نوک انگشتان می زد و تا پاشنه پیش می رفت و دو مرتبه همین سیکل شروع می شد. به این وسیله می توانست قبل از آنکه پا آتش و لاش شود، مدت طولانی تری شکنجه را اعمال کند به این امید که زندانی را بشکند. همه می دانند که شکنجه ها در جمهوری اسلامی خیلی وحشیانه ترند و شکنجه گران، همه مرزها را درنوردیده اند و روی جلاخان رژیم شاه را در همه زمینه ها سفید کرده اند.

نویسندگان این کتابها چنان از ضعف زندانی های یاد شده در کتاب صحبت می کنند که گویا اینها بیماران روانی ای بوده اند که کار مخفی سازمانی کرده و بعد هم داوطلبانه تسلیم شده و رفتاری خود را لو داده اند. آنچنان از **اعظم روحی** **آهنگران** حرف می زند که گویا موجودی زبون و ترسو و تسلیم طلب بوده است. در دوران زندان اتفاردی، شوهر خواهر من در سلول کناری او جا داشت و هر وقت همدیگر را می دیدیم از روحیه قوی و قهرمانی این دختر حرف می زد. تمام کسانی که او را می شناختند همین نظر را داشتند. خیلی از اتهاماتی که در کتاب به **حسن پور** و **مهدی سامع** نسبت داده شده من از زبان کس دیگری به نحو دیگری شنیده ام. **ابوالحسن خطیب** که از زندان ساواک جان بدر برد و به دست جلاخان این حکومت کشته شد دانشجوی دانشکده فنی بود که در سال ۴۹ در تظاهرات ۱۶ آذر در دانشگاه شرکت کرده بود. پلیس به خانه آنها هجوم برده بود و همه چیز، از جمله پوتین های کوه مربوط به حسن پور را که در خانه خطیب بود، ضبط می کند. در درون این پوتین ها، یادداشتی که فرمول های شیمیایی روی آن بود کشف میشود و پای **حسن پور** و **سامع** بدین شکل به میان کشیده می شود. به گمانم همکاری کنونی سامع با مجاهدین انگیزه دشمنی اطلاعاتی های رژیم اسلامی یا او در کتاب است.

در این کتابها حتی یک نفر هم سزاوار تعریف نیست. حتا انقلابی بودن جزئی هم به خاطر اینکه سهام دو شرکت موفق را داشته و آنها را مدیریت می کرده، زیر سؤال می رود. کتاب از شریک بیژن نام می برد که به علت

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷» و بدتر از آن کتاب حزب توده برخلاف آنچه آقای نگهدار که خود بخش مهمی از اطلاعات واقعی را دارد نه تنها هیچ ربطی با واقعیت ندارد بلکه با کیفیتی که مطرح شده، آگاهانه قلب واقعیت است. این کتابها ادعائیه دادستانی علیه خط چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم است. در شرایطی که جمهوری اسلامی همه سازمانهای سیاسی مترقی را سرکوب کرده و بهترین فرزندان خلق را از فدای انقلاب به دار آویخته و در تابستان ۱۳۶۷ دست به قتل عام زندانیان سیاسی زده است، هنوز از وحشت رشد مجدد جریانات مترقی و چپ، آسودگی پیدا نکرده و می خواهد قهرمانانی را که انگیزه‌های جز سودای رهایی خلق نداشته‌اند، بی حیثیت کند. جنایات مستقیم دهه‌ی سال ۱۳۶۰، خود را کافی نمی‌داند، جنازه‌های قهرمانان شکنجه گاه‌های ساواک و فرمانداری نظامی را نیز از خاک درمی آورد و به گمان اینکه جنایات آن رژیم علیه آنها کافی نبوده، مجدداً آنها را چوب می زند و نام تاریخ نویسی بر آن می گذارد. تهرانی بازجوی ساواک که در اوایل انقلاب محاکمه می‌شد در رد اتهامی که به شکنجه من مربوط می‌شد گفت: «اگر واحدی پور شهادت دهد که من اورا شکنجه کرده‌ام همه اتهامات دیگر را نیز می‌پذیرم.» آری همه آنها که ما را می‌بندند، شکنجه و محکوم و اعدام می‌کنند می‌دانند که حتی برای انتقام از جلاذ هم حاضر به دروغ گویی نیستیم.

در این نوشته برخلاف آقای نگهدار خواستم نشان دهم علی رغم اینکه همه اسناد در اختیار تنظیم کنندگان کتابها بوده است، چقدر سهل انگاری و غرض ورزی و اتهام زنی در نوشتن آنها به کار رفته است. در عین حال آنها در تحریف حقایق و کینه توزی نسبت به جریان تکامل تاریخ میهن‌مان، روی رژیم شاه و ساواک و او سفید کرده‌اند. قهرمانانی که اینها قصد تخریب چهره و حیثیتشان را دارند در چنان جایگاه بلندی در مبارزات تاریخی مردم ما قرار گرفته‌اند که موش گورهای دوران ظلمت تاریخی را راهی به آن نیست. این شعار دادن نیست، این واقعیت است. فقط نگاهی به همین مقالات اینترنتی به این واقعیت گواهی می‌دهد.

در زیر خلاصه‌ای از اطلاعات خود را در رابطه با تشکیلات تهران حزب توده ایران که در کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷» به آن اشاره شده است در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم. در اواسط سال ۱۳۴۰ زمانی که دکتر رضا رادمش مسئول ایران در هیأت دبیران حزب بود پرویز حکمت جو که از افسران سازمان نظامی بود و در تبعید - در خارج از کشور- فعالیت تشکیلاتی می‌کرد، برای کار در داخل به ایران برگشت و مرکز کار خود را در تهران قرار داد. با سرعت ارتباطاتی با کارگران قدیمی و در حاشیه، روابطی با محیطهای روشنفکری نیز برقرار کرد. به فاصله خیلی کوتاهی درخواست پرسنل کمکی از خارج کرد که به خصوص در زمینه‌های فنی به او کمک برسانند. دکتر رادمش عباسعلی شهریاری نژاد را که در حوزه خلیج و جنوب فعالیت داشت به عنوان مسئول فنی به کمک حکمت جو فرستاد. شروع کار آنها خیلی تعرضی بود و در فاصله خیلی کوتاهی با درصد بالایی از قدیمی‌هایی که آمادگی فعالیت داشتند و یا خود در حال فعالیت بودند تماس گرفتند. بعد از آمدن شهریاری اغلب ارتباطات به وسیله او صورت می‌گرفت و در همین تماسها بود که جزئی و ظریفی از شروع به کار تشکیلات اطلاع یافتند و بیژن حتی نام حکمت جو را هم شنیده بود و از حضور او در تهران آگاه بود. خود من در زمستان ۴۰ به تشکیلات پیوستم و در کمیته دانشجویی فعال شدم که بعداً به علت مسئولیت تشکیلاتی در جبهه ملی ایران، رابطه اختصاصی برایم برقرار شد که استقلال عمل من در جبهه آسان تر باشد. تلاش حکمت‌جو برای تماس با توده‌ای‌های قدیمی همیشه موفقیت آمیز نبود و در حالیکه حزب از رادیو پیک ایران به همه گروههایی که از قبل موجود بودند توصیه کرد که به تشکیلات تهران به پیوندند در مواردی برعکس، گروه‌های جدیدی نیز مستقل از تشکیلات موجودیت یافتند که اغلب آنها به فاصله کوتاهی به چنگ پلیس افتادند و از آن جمله بودند گروههای اصغری - سبلانی، مهندس منصف، مهندس پیروزی و دیگران. آخرین آنها که بیاد دارم سال ۴۵ ضربه خورد و تشکیلات تهران را هم در معرض ضربه قرارداد که مهدی بهشتی پور روزنامه نگار



فعالیت سیاسی، هم بعد از کودتا و هم در جریان جبهه ملی دوم، زندانی شد، او، بیژن را مانند جانش دوست داشت و از هیچ همکاری برای او دریغ نمی‌کرد. دو دایی او با دلسوزی تمام در همین شرکت کار می‌کردند. لازم به یادآوری است که بخشی از مخارج فعالیت های جریان چپ دانشگاه را بیژن از همین ممر تأمین می‌کرد.

بیژن جزئی با داشتن مدیریت دو شرکت، روزانه بین ۶ تا هشت قرار ملاقات با آدم های متفاوت داشت. عمده ملاقاتها با دوستان هم خط و در رابطه با کارهای روزانه بود. او همیشه در تمام تظاهرات و عمل کردهای علنی، حاضر بود. هیچوقت به خاطر کار اداری، از فعالیت سیاسی اش نمی‌کاست. همه جا حاضر بود. حتی ظهر پانزدهم خرداد ۴۲ وقتی حدود ساعت ۱۲ جلو دانشگاه رسیدم مطمئن بودم نیازی به تلفن نیست و بیژن می‌آید. ده دقیقه بعد او آنجا بود. حتی در شرایطی که در این کتاب می‌نویسد یعنی در سال ۴۶ و در اوج جریان کار مخفی، تمام روز جمعهای که انتخابات مجلس در دهم شهریور ماه برگزار می‌شد، از ساعت ۸ صبح تا ۶ بعدازظهر در حوزه‌های مختلف حضور داشت که به اتفاق هم شرکت مردم در انتخابات را مشاهده عینی می‌کردیم تا جدا از آنچه حکومت می‌گوید برآورد خود را از شرکت مردم داشته باشیم. سعی می‌کرد با جریانات فکری مختلف تماس و تا حد ممکن تفاهم داشته باشد با سورکی که در سالهای ۴۰ تا ۴۴ با او تفاهم نداشت، مکرراً ملاقات می‌کرد. سیاسی را هر از ۲ تا ۳ ماه یکبار می‌دید. سعید محسن که او را در زندان شناخته بود و خیلی به او احترام می‌گذاشت هر وقت کوی دانشگاه می‌آمد به سراغ او هم می‌رفت. داریوش فروهر را هر دو هفته یکبار در دفترش می‌دید. اکبری را با تناوبی بیشتر و شعاعیان را در دوران تشکیل کنگره جبهه ملی مکرراً ملاقات می‌کرد. فروهر و سعید محسن را با هم ملاقات می‌کردیم چون با متین دفتری آشنایی ضروری نداشت یکدفعه که به خاطر بیمار شدنش در زمستان ۴۳ به عیادت او می‌رفتم بیژن نیز از فرصت استفاده کرد و همراه شد که روابط صمیمانه‌ای پس از آن بین آنها بوجود آمد. در فرصت مشابهی با دانش بهزادی آشنا شد که محدث قندچی را نیز از طریق او می‌شناخت، بیژن هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد و هر چه را که می‌توانست به مبارزه یاری رساند می‌جست و ملاقات می‌کرد. و هر کسی را که در توان داشت مایه می‌گذاشت.

نویسنده کتاب حق دارد که بیژن را نشناسد، بیژن واقعاً انسانی بود که مانند او را ندیده‌ام. دو سفر چهار روزه برای شناسایی جنگل‌های شمال رفتیم. نیروی مقاومت، سازمان دهی، ابتکار، پشت کار و روشن بینی، همه در او جمع بود و در کنار همه اینها، پدله گویی و روح جمع گرایی از او انسانی ساخته بود که به راستی از اینکه دورانی از زندگی را با او بودم، به آن مباحثات می‌کنم. همه این چیزها و خیلی بیش از اینها همانها هستند که ساواک آنها را برنمی‌تابید و نویسنده - یا نویسندگان کتاب- نیز با آن مشکل دارند. حتی می‌نویسد از چگونگی تحصیلاتش اطلاعی در دست نیست. همه می‌دانستند شاگرد ممتاز رشته خودش در دانشگاه بود و دانشجویی او در دوره دکترای فلسفه هم به خاطر کسب کارت دانشجویی بود که بتواند در روزهای تظاهرات به دانشگاه وارد شود.

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

بازداشت شد و دکتر منزوی مجبور به خروج از کشور شد و توانست سال ۵۴ یا وسایلی به کشور بازگردد.

هر از گاهی شرایط آنروز یک کاسه گی هایی را هم در جنب خود داشت و به نوعی ضرورت کار آن موقع بود. دستگاه پلی کبی که یونانی ها در شرایط اختیار مبارزه در کوه و صحرا از آن راحت استفاده می کردند در اختیار جزئی قرار گرفته بود و ما پیام دانشجو و اعلامیه های خود را در جریان جناح چپ دانشجویی جبهه ملی با آن چاپ می کردیم. این امکان از طریق من به تشکیلات تهران و به گروه تیزی که هنوز توده های نشده بود منتقل شد.

بعد از پنزدهم خرداد گرایش به حرکت مسلحانه در تشکیلات تهران نیز مطرح شد و وقتی این مسئله به خارج از ایران منعکس شد، علی خاوری را برای بررسی اوضاع به ایران فرستادند. گویا (به گفته شهرداری) مأموریت شش ماهه داشت. بهر صورت بر اساس اطلاع تشکیلاتی، علی خاوری با گزارشی از اوضاع ایران عازم برگشت بود که در نزدیک مرز آستارا به اتفاق حکمت جو و ۵ نفر دیگر بازداشت شدند. گفته شد حکمت جو، خاوری را بدرقه می کرد. در همین جا با شگردهای پلیسی صحنه سازی هایی صورت گرفت که یکی از همراهان کاروان بنام معتمدیان مورد اتهام قرار گیرد که پلیس را در جریان گذاشته است. او در تمام دوران محکومیت در زندان بار این اتهام ناروا را به دوش می کشید. بر اساس مطالب کتاب «چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷» شهرداری از اواخر سال ۴۲ به مزدوری پلیس درآمد است. بعد از سال ۴۹ که هویت شهرداری فاش شده بود کسانی که او را از جوانی در آبادان در جریان اعتصابات کارگری می شناختند مدعی بودند در همان دوران کار پلیسی می کرده و به توجه سرتیپ کمال معروف بوده است. در سال ۲۸ نیز در جریان لو رفتن تشکیلات شیراز مورد سو ظن قرار گرفته بود و ایرج اسکندری می گفت خودش از او بازجویی کرده و او را تبرئه کرده است. در هر صورت یا تشکیل سازمان تشکیلات تهران به دام انداختن رفا خاوری و حکمت جو بزرگترین شکار او بود. و از این تاریخ تمام کسانی که به علت عضویت در تشکیلات تهران دستگیر شدند و نیز دستگیری بخشی از کمونیست های عراقی که برای فرار از کشتار رژیم بعثی عراق در دوران ریاست جمهوری حسن البکر برای رفتن به شوروی به تشکیلات تهران پناه می بردند با همکاری مستقیم شهرداری بود.

بعد از بازداشت حکمت جو و خاوری دو نفر از خارج برای اداره تشکیلات تهران اعزام شدند. یکی از آنها افسری آذربایجانی بنام سرگرد رزمی و دیگری معصوم زاده که گویا مهندس کشاورزی بود. این دو نفر در میاحثات داخلی، خود طرفدار گذار به مرحله مبارزه مسلحانه بودند. آنچه که در این مقطع اتفاق افتاد سخت تأسف آور و دردناک است و تا بحال جایی هم به طور رسمی انتشار نیافته است.

ما که در تشکیلات تهران فعال بودیم متوجه بی بند و باری و گشادبازی خطرناک شهرداری شدیم. در جلسات متعدد مظاهره آمیز بودن رفتارشان را گوشزد کردیم که توجه جدی نکرد. دو رفیق آخری یعنی سرگرد رزمی و معصوم زاده نیز بی هیچ توضیحی سر به نیست شدند. ناچار ارتباط خود را با شهرداری قطع کردیم و به ناگزیر از طریق خودش دلایل قطع ارتباط خود را به رهبری نوشتیم و درخواست مسئول دیگری به جای شهرداری کردیم. بدیهی است که با توجه به اینکه شهرداری را رهبری فرستاده بود به او سوءظن پلیسی نداشتیم. در همان زمان شهرداری مسئولیت سازمان آذربایجان و تشکیلات جنوب را نیز به عهده داشت. ضمیمه مردم نشریه تشکیلات تهران و شعله جنوب، نشریه تشکیلات جنوب را نیز اداره می کرد. رهبری، فردی به نام حکیمی را که تحصیل کرده و مقیم چکسلواکی و پسر یکی از رهبران حزبی بنام صمد حکیمی بود به جای شهرداری فرستاد. مسئول جدید از لحظه ورود بی صلاحیتی خود را نشان داد و شهرداری نیز که همه امکانات تشکیلات را می شناخت تمام خرابکاری های ممکن را انجام داد که او را بیشتر بی اعتبار کند. در اردیبهشت ۴۶ چاپخانه لو رفت و دو مسئول آن، صابر محمد زاده و آصف رزم دیده بازداشت شدند. حوالی آبانماه خود حکیمی با گروهی کارگر بازداشت شدند و پس از مدت کوتاهی که آزاد شدند حکیمی در حال خروج از کشور مجدداً بازداشت شد. رانمش به این عنوان که کسی شایسته تر از شهرداری ندارد برای بار دیگر او را به ما تحمیل کرد. این بار او فردی به نام

کاووس صاحب را هم با نام مستعار صهیبا با خود آورد که در جریان سرکوب سال ۴۹ تشکیلات تهران پلیس بودن او محرز شد. بازگشت او به مسئولیت، همزمان با بازداشت جزئی و سورگی است. به دنبال آن دخالت هایی از طرف تشکیلات تهران در اختفای حسن ضیاء ظریفی و فرار دادن پنج نفر از دوستانش از کشور صورت گرفت که خود حادثه دردناک دیگری است و در زیر توضیح داده می شود.

من خود در آن زمان در بوشهر کار می کردم. روز شنبه ۲۳/۱۰/۴۶ سمیناری یک هفته ای در تهران داشتم و یا جزئی قرار برای ظهر پنجشنبه بیست و یکم دی ماه داشتم که تمام آخر هفته را شامل می شد و جزئی تعهد کرده بود صبح شنبه مرا برای شرکت در سمینار، در محل کارم پیاده کند. به تهران که رسیدم متوجه شدم دو روز قبل از آن جزئی بازداشت شده و از طریق خانم او از بازداشت هم زمان سورگی هم اطلاع یافتیم. تلاش کردم ظریفی را پیدا کنم و روز چهارشنبه ۲۷ دی به او دسترسی یافتیم. از شرایط مشکل اختفا صحبت کرد و این که تصمیم دارد زمستان را در تهران در اختفا بماند تا شاید در بهار و بهتر شدن هوا بتواند با دوستانش به کوه و جنگل بزند. در این رابطه برای مخفی شدن خود و پنج نفر رفقاییش کمک خواست. در جا خانه خودم را به او وعده کردم که چون خودم در تهران نبودم باید جای امنی می بود و برای دوستانش وعده کردم پس از صحبت با تشکیلات جا پیدا کنم. او از ارتباط من با تشکیلات تهران خیر داشت. برای جمعه با او قرار گذاشتم و موافقت تشکیلات را با در اختیار گذاشتن دو خانه یکی برای دو نفر و دیگری برای سه نفر به او اطلاع دادم که اظهار داشت آن پنج نفر جا برای خود پیدا کرده اند. لذا خواهرم پروین را به عنوان رابط به او معرفی کردم و قرار شد از نظر سیاسی و یا ارتباطی - از هر نوعی - اگر کمکی خواست شهرداری در اختیار او باشد. همان روز تهران را ترک کردم و ظریفی از طریق خواهرم در منزل من ساکن شد و در غیاب من چندین بار با شهرداری ملاقات و مذاکره کرده بود. من در بوشهر بودم که خیر بازداشت حسن ضیا ظریفی را شنیدم و خواهرم گفت که او قصد تغییر محل اقامت را داشته و شهرداری هم همین را می گفت. (در کتاب خاطرات ظریفی آمده است که شهرداری محل ملاقات بعدی او را می دانسته است.)

اوایل بهار سال ۴۷ پنج نفر از دوستان ظریفی قصد خروج از کشور می کنند و به امکانات فنی و راه خروج مخفی از مرز نیاز پیدا می کنند که باز این بار هم به خواهر من و شهرداری مراجعه می کنند. در قرار می که در خیابان آبنار مشعوف کلاتری و شهرداری داشته اند، کلاتری متوجه حضور فرد سومی در حوالی قرار می شود و از شهرداری می پرسد که آیا کسی همراه دارد و او جواب منفی می دهد. دقایقی بعد دروغ گویی شهرداری محرز می شود که کار به مجادله تا حد دست به یقه شدن می کشد و کلاتری سوار تاکسی می شود و صحنه را ترک می کند. احتمالاً به دلیل فشار شرایط مجدداً به این کانال مراجعه می کنند و بالاخره ترتیب انتقال ابتدا دو نفر (صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی) و بعد سه نفر دومی (کلاتری، چوپان زاده و کیان زاد) داده می شود. قرار بر این بوده است که ابتدا رسید دو نفر اول برسد که سه نفر دیگر با اطمینان راه بیافتند.

ناگهان خبر دستگیری سه نفر دوم رسید. به دنبال آن عمل پلیسی شهرداری و نفوذ پلیس در تشکیلات تهران مطرح شد. کلاتری مخصوصاً حضور لندور ساواک در منطقه را دلیل لو رفتن مسیر می دانست و شهرداری این مطلب را تکذیب می کرد و مدعی بود که این سه نفر نتوانسته اند از باریکه ای از آب عبور کرده خود را به آن سمت آب که مرز عراق بود برسانند و شرمنده هستند و برای پوشاندن ضعف خود او را متهم می کنند. او در عین حال ادعا کرد که آنها موقع خروج پول نداشته اند و گفته اند که پول فراوانی برای تهیه مدارک خرج کرده اند و چیزی برای آنها باقی نمانده است. او مدعی شد که چنین پولی دریافت نکرده و در ارتباطات آنها سوءاستفاده مالی نیز صورت گرفته است.

من در آن موقع در کرمانشاه کار می کردم و بیمارستانی صحراپی در دهلران برای واحدهای مرزی ارتش از طرف سپاه پهداشت ایجاد شده بود مسئولیت آن به عهده من بود. یک بار که برای سرکشی این بیمارستان رفته بودم از طریق خوزستان راه را کج کردم و برای تحقیق در مورد این مشکل سراغ دوستانم در آبادان رفتم. متأسفانه این دوستان آبادانی من هم

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی



اصغر ایزدی، زندان اوین سال ۱۳۵۰

برتری اخلاقی یا شکست اخلاقی؟

اصغر ایزدی

اخیرا کتاب "چریک های فدایی خلق - از نخستین کنش ها تا پیمان ۱۳۵۷" - توسط "موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" انتشار یافته است. این موسسه یکی از نهادهای وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی ایران است.

هرچند اسم نویسنده کتاب با نام محمود نادری در روی جلد کتاب ذکر شده، اما کلامی درباره نویسنده آورده نشده و پیشگفتار کتاب هم فاقد امضا نویسنده است. بنا برآنچه که در پیشگفتار کتاب ذکر شده، موضوع این کتاب تاریخچه چریک های فدایی خلق است و به زعم نگارنده آن آنچه به هنگام تدوین این کتاب اهمیت داشته، "بازیابی رخدادی است که برکنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد." همچنین نگارنده کتاب خود معترف است که تدوین این کتاب "عموما بر بازجویی ها" و گزارش های بازجویی، کیفرخواست ها، گزارش ها و مکاتبات اداری مراکز اطلاعاتی و نظامی مبتنی است و بالاخره "معدود منابع سازمانی و خاطره ها". این کتاب برای خوانندگان اسکلتی از جریان چریک های فدایی خلق را ارائه می دهد. اما سیمای تنیده شده بر آن، تحریف شده، مخدوش و بسیار مغرضانه است. نوشته را با تامل و دقت بر پیشگفتار کتاب آغاز می کنم که حاوی نکات و تناقض هایی است که انگیزه و هدف این "تاریخ نویسی" را برملا می سازد.

xalvat.com

پیشگفتار کتاب چه می گوید؟

از همان سطر و پارگراف های اول در پیشگفتار، نگارنده بر آنست که جنبش چریکی فدایی را به چند عملیات نظامی که آن هم "رفتاری کاملا تقلیدی" از مبارزه چریکی در سطح جهانی و "در متن مبارزات مردم در برخی کشورها" قلمداد می شود، بازتاب دهد. گرچه به باور من جریان چریک های فدایی خلق بر متن شرایط سیاسی ایران متأثر از الگوبرداری از سایر جنبش های چریکی بوده و اساسا یک شیوه مبارزه سیاسی ناکارآمد در سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه و بی ارتباط با مبارزه جاری مردم ایران در آن زمان بوده است. ولی در اینجا بحث ما بر سر این موضوع نیست. اما اگر از منظر کتاب این جریان چریکی "رخدادی" بود که توانست "برکنش های سیاسی جامعه سایه" اندازد، پس دیگر نمی توان آن را به "چند عملیات نظامی و یا درگیری های مسلحانه بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی" تقلیل داد.

از طریق تشکیلات جنوب با شهرپاری مربوط بودند و همان حرف های شهرپاری را تحویل من دادند. تأسف بیشتر این که وقتی به ارتباطات کلاتری به طور غیرمستقیم مراجعه شد و امکان سوءاستفاده مالی مطرح شد به کیفیتی احتمال وقوع آنرا دادند، که موضع شهرپاری تقویت شد. با وجود اهمیت حیاتی بررسی جدی موضوع، مجموع شرایط اجازه موشکافی لازم را نداد.

واقعه از همه دردناکتر سر به نیست شدن دو نفر مسئولین تشکیلات تهران است. در جریان فعالیتها این دو نفر به پلیس بودن شهرپاری ظنن و با از آن مطمئن می شوند. بدون اطلاع شهرپاری، پیکی از طریق مرز شوروی به خارج از کشور می فرستند و در نامه ای به رادمنش ماجرای سوءظن خود را مطرح می کنند. شهرپاری که بنا به ماهیتش نمی توانسته این دو را دور از کنترل بگذارد ارتباطات این دو را الوده کرده بود و شخصی را که این دو به عنوان بیک انتخاب می کنند، یکی از همکاران پلیس شهرپاری بوده است. او که ملایری نام داشته نامه را به شهرپاری می دهد. شهرپاری نامه را عوض می کند و با همان علائم رمز به خارج می فرستد و ترتیب سر به نیست کردن این دو رفیق را هم می دهد. یک خطای کارمندان ساواک که ملایری را به مرز می برند باعث هوشیاری مأمورین مرزی شوروی می شود. ساواکی ها به مرکز خود در رشت بی سیم زده بودند که ملایری به سلامت از مرز عبور کرده است. مأمورین مرزی شوروی که کنجکاو شده و منتظر ورود تازه واردی بوده اند به محض ورود ملایری، از او بازجویی می کنند و او همه ماوقع را بازگو می کند. پلیس شوروی رادمنش را به آذربایجان دعوت می کند که خودش از این فرد بازجویی کند. دکتر رادمنش متأسفانه درگیر دعوای درون حزبی بوده و این اختلافات او را کور کرده بود و از میان همه اعترافات ملایری یک جمله را برجسته می کند. ملایری در جایی گفته بوده که به اتفاق شهرپاری یا پول های حزب که از خارج می رسیده عیاشی می کرده اند. رادمنش معتقد بود که پولی که او به تشکیلات می داده آنقدر نبوده که تکافوی عیاشی کسی را بدهد. نتیجه می گیرد که همه اینها ناشی از برونده سازی غلام یحیی علیه او و تشکیلاتی است که رادمنش مسئولیت آنرا دارد. کمی بعد وقتی که مقامات قضایی شوروی ملایری را فقط محکوم به سه سال زندانی کردند از نظر او دلیل دیگری بر جاسوس نبودن او بود. رادمنش گزارشی از جریان، با برداشت خودش به هیئت دبیران و کمیته مرکزی می دهد و می گوید که مشغول بررسی جریان است. و پس از بررسی، گزارش جامع را تسلیم خواهد کرد. وقتی پس گذشت از سه سال هیچ گزارشی ارائه نکرد، غلام یحیی در پلنوم سیزدهم مطرح می کند که رفقای شوروی از او سؤال کرده اند که حزب درباره ملایری و اظهارات او چه کرده است. در نتیجه پلنوم کمیسیونی را مسئول بررسی جریان و ارائه گزارش به پلنوم چهاردهم می کند و دکتر رادمنش را نیز معلق و مسئولیت او را موقتا به اسکندری می دهد. شروع این جریان یعنی سر به نیست شدن رفقا رزمی و معصوم زاده و بازداشت ملایری در شوروی سال ۴۵ همان زمانی است که ما با شهرپاری البته نه به عنوان جاسوس بلکه به عنوان گشادباز تشکیلاتی قطع رابطه کردیم و به رهبری اخطار فرستادیم.

سال ۴۹ اینجانب به اتفاق سه نفر دیگر، یعنی دکتر سلیمانی، قضاتی و صاحب به نمایندگی از طرف پلنوم سه سازمان حزبی داخلی به خارج رفتیم که به علت ممنوع الخروج بودن، گذرنامه های سلیمانی و من، جعلی بود. قبل از رسیدن به برلین شرقی، در برلین غربی صاحب دروغی گفت که نشان داد آدم سالمی نیست و کار به مجادله کشید. در حضور دو نفر دیگر امکان پلیس بودن او را به او یادآور شدم که قصد دست به یقه شدن کرد و آن دو نفر او را ساکت کردند. در برلین دکتر رادمنش بر حمایتش از شهرپاری اصرار کرد و کامبخش مصرأ بر پلیس بودن او تأکید داشت. اسکندری می پذیرفت که شهرپاری باید برای جوانگویی به خارج بیاید. من هم از همین موضع استقبال کردم و تعهد کردم تلاش کنم شهرپاری را به عنوانی به خارج بفرستم و اگر تا یکماه دیگر موفق نشدم از رادیو پیک انحلال تشکیلات اعلام شود. در حالیکه این مذاکرات و این تعهد در پایان مهرماه ۴۹ بود تا روز اول دیماه که اعضای تشکیلات و منجمله خود من بازداشت شدیم تشکیلات منحل نشد.

✽

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

برخود نام چریک‌های فدایی خلق نهاد، نتیجه وحدت دو گروه "جزنی - ضیاء ظریفی" و "پویان - احمدزاده" می‌دانند، "چندان دقیق نیست". از منظر نویسنده کتاب آن یک "ادغام تشکیلاتی و وحدت صوری" بوده است. دلیل نویسنده برای الفاء نظرش "اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمدزاده است" و اینکه "از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالی که گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کارهای قابل توجه بود". و بنابراین "آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرآیند ادغام تشکیلاتی بود نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد".

حتی اطلاعاتی که خود نویسنده در صفحات بعدی از وضعیت هریک از دو گروه و مباحثات و شروع همکاری میان آن دو از اواسط سال ۴۹ تا بهار سال ۵۰ ارائه می‌دهد، حاکی از ادغام و وحدت این دو گروه و تشکیل

xalvat.com



دادگاه نظامی، از راست: عبدالرحیم سیوری، محمد علی پرتوی، بهرام قبادی، جواد رحیم زاده اسکویی و اصغر ایزدی.

یک جریان واحد بنام "چریک‌های فدایی خلق" است. در این مقطع "اختلاف بنیادین مشی" بین دو گروه وجود نداشت و گروه "پویان- احمدزاده" گروه دیگر را "فقط چند تن" ارزیابی نکرده بود. بر طبق گفته‌های احمدزاده و عباس مفتاحی در زندان اوین و در جمع چریک‌ها، جز اختلاف بر سر تقدم تاکتیکی عملیات مسلحانه در کوه یا شهر "اختلاف بنیادین"ی وجود نداشت و آنها همواره از وحدت دو گروه و تشکیل یک جریان واحد صحبت می‌کردند. اختلاف بین مشی جزنی با مشی احمدزاده در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۳ و در زندان شکل گرفت که در آغاز بر سر بحث "وجود یا عدم وجود شرایط عینی انقلاب" دور می‌زد. اما پس از چندی منجر به شکاف میان چریک‌های فدایی خلق و عموم طرفداران مبارزه مسلحانه در زندان شد. این اختلاف در سال‌های بعد، از زندان به بیرون و میان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بازتاب یافت. اما تا مقطع قیام بهمن ۵۷ به شکاف و یا انشعاب میان طرفداران مشی جزنی و مشی احمدزاده منجر نشد.

چریک‌های فدایی خلق در آغاز از گذاشتن نام "سازمان" برخوردار اجتناب کردند و براین باور بودند که با معرفی مشی مبارزه مسلحانه به محافل و گروه‌های چپ، این خود آن‌ها هستند که با امکاناتشان این شکل از مبارزه را شروع کنند. در حقیقت آنها برای مبارزه مسلحانه یک شکل جنبشی و نه "حزبی" قائل بودند. در سال‌های بعد بود که آنها نام سازمان را بر خود گذاشتند.

اصرار نویسنده کتاب برای تحریف این بخش از تاریخچه چریک‌های فدایی خلق، برغم همه اسناد تا کنون موجود، و تلاش برای آن که نقش بقایای ترمیم یافته گروه "جزنی - ضیاء ظریفی" را در تشکیل جریان چریک‌های فدایی خلق کاهش دهد، با این هدف صورت می‌گیرد تا از

این کتاب توضیح نمی‌دهد که بر بستر کدام شرایط تاریخی-سیاسی و اجتماعی نسلی از مبارزین چپ ایرانی به این شیوه از مبارزه روی آوردند. چرا آنان مبارزه چریکی را "الگو" قرار دادند؟ و چرا این "الگو" زمینه پذیرش یافت و نه دیگر "الگو"ها. مردم ایران در سیمای جریان چریک‌های فدایی کدام آمال و آرزوها؛ کدام ارزش‌های انسانی را دیده بودند که در انقلاب ۵۷ و در سراسر کشور به این جریان روآوردند؟ چگونه می‌توان این استقبال را به تاثیر "چند عملیات نظامی و مسلحانه" فرو کاست!

در پیشگفتار کتاب، نویسنده تلاش دارد به خواننده کتاب بقبولاند که این "تاریخچه" مبتنی بر اسناد است و بنابراین باید آن را همچون "حقیقت" تاریخچه جریان چریک‌های فدایی خلق مد نظر قرار داد. نویسنده اما از بیان این حقیقت که این «اسناد» در زیر بازجویی و شکنجه تهیه شده، ابا دارد و به جای واژه بازجویی از "در شرایط خاص" نام می‌برد. با این تحریف، بر فرهنگ زشت و پلشتی که هر آنچه را که در زندان و زیر شلاق و شکنجه از زبان قربانیان بیرون کشیده شود، دارای حقیقت و قابل اعتماد می‌داند، مهر تایید زده می‌شود. بازجویی‌ها، در هر مرحله اش، زمانی که با شکنجه‌های جسمی و روحی توأم بوده، نباید بعنوان اسنادی برای تاریخ نویسی بلکه می‌بایست به عنوان سند جنایت حکومتگران مستبد و به عنوان اسنادی برای تایید نقض حقوق بشر قربانیان مورد توجه قرار گیرد. حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد، چون در فضای ترس و ارعاب و شکنجه اظهار شده، فاقد هر گونه سندیت برای تاریخ نویسی است. همه آنها که زندان و بازجویی را در زندان‌های شاه و جمهوری اسلامی تجربه کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که بازجویی‌هایی که در یک فضای ترس و ارعاب و زیر شکنجه صورت گرفته، همچون کاغذبازه‌های هستند حاوی حقیقت و دروغ؛ حاوی واقعیت و حاشا؛ حاوی اطلاعات و ضد اطلاعات. مثلاً در همان بازجویی‌ها که مورد توجه نویسنده کتاب قرار گرفته، شاهد آن هستیم که یک چریک تا آنجا که توانسته تلاش کرده از نقش و بار اتهام‌های رفقای خود بکاهد و یا با نمونه‌هایی هم روبرو می‌شود که متهم برای رهایی از شکنجه بیشتر، اتهاماتی را پذیرفته که اصلاً از این اتهامات هیچگونه اطلاعی نداشته است.

نویسنده کتاب که گویا متوجه شده که چندان هم نمی‌تواند بر بازجویی‌ها همچون اسناد قابل قبول تکیه کند لازم دانسته است که با دو مرحله‌ای کردن بازجویی‌ها، سندیت بیشتری برای مراحل بعدی تر بازجویی‌ها قایل شود. اما زندان کشیده‌ها می‌دانند که اگرچه در مراحل بعدی بازجویی‌ها از میزان شکنجه کاهش می‌یابد - بگذریم که در همه موارد این چنین نبوده است - اما تهدید و ارعاب و سایه شلاق بر سر متهم همواره در همه مراحل بازجویی و حتی در دوره‌های گذران حبس هم یا برجا می‌ماند.

و اما نکته دیگری که در این رابطه بسیار اهمیت دارد، حق انحصاری نویسنده بر اسناد است. تا زمانی که تمامی "اسناد بایگانی موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" که نویسنده امکان دسترسی به آنها را داشته، برای عموم و به ویژه برای دیگر پژوهشگران آزاد نباشد، نویسنده کتاب نمی‌تواند یا چنین حق انحصاری مدعی صحت تاریخ نویسی خود شود. اگر در کشور‌های دموکراتیک، مثلاً در اروپا، اسناد مخفی امنیتی زمانی می‌توانند بیرونی شوند، این به آن معناست که هر پژوهشگر و حتی دانشجویی می‌تواند به آن دسترسی داشته باشند.

الفائات کتاب

چیزی که این کتاب را از یک نوشته تحقیقی متمایز می‌کند تلاش نویسنده آن برای ارائه یک سیمای مخدوش از جریان چریک‌های فدایی خلق است که نه مبتنی بر "اسناد" بلکه بر قضاوت‌های مغرضانه استوار است. سعی می‌کنم دلایل را اینجا توضیح دهم:

*وحدت "صوری"

از همان آغاز کتاب، نویسنده تلاش می‌کند تا نقش گروه بیژن جزنی را در شکل‌گیری جریان چریک‌های فدایی خلق کاهش دهد. نویسنده ادعا می‌کند که سخن همه کسانی که تشکیل سازمانی را که در سال ۵۰

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

نقش بیژن جزئی به عنوان یکی از بنیان گذاران و یکی از رهبران فکری چریک های فدایی خلق و جنبش چپ و مارکسیستی ایران کاسته شود.

* وابستگی به کشور بیگانه

نگارنده کتاب تلاش می کند تا چریک های فدایی خلق را یک سازمان وابسته به کشورهای بیگانه جلوه دهد. شاید این تنها اتهامی باشد که حتی رژیم شاه برای القا آن نتوانست "اسناد"ی را سرهمبندی کند و باور نداشت که چنین اتهامی به چریک های فدایی خلق در میان مردم زمینه پذیرش داشته باشد. ساواک آنها را بنام "خرابکار" و نه "خرابکاران" وابسته به بیگانه معرفی و سرکوب می کرد. به جرات می توان گفت که چریک های فدایی خلق در آن دوره، جریان و سازمانی بود که برغم باور به ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم و انترناسیونالیسم پرولتری بر استقلال فکری - سیاسی و استقلال کامل تشکیلاتی و مالی خود از قطب های جهانی "سوسیالیستی" پای می فشرد. و به عنوان یک جریان ضد امپریالیستی طبعاً نمی توانست به دولت های امپریالیستی و یا رژیم های وابسته به آن، وابستگی داشته باشد. اینکه چریک های فدایی خلق با حزب توده ایران مخالف بودند، صرفاً به خاطر مشی مسلحانه نبود بلکه به خاطر بدنامی در وابستگی این حزب به شوروی بود. درسی تاریخی که آنها از این تجربه نتگین گرفته بودند، باعث یک گسست کامل فکری، تاریخی و اخلاقی از این حزب شد. چریک های فدایی خلق با سازمان ها و جنبش های آزادیبخش در ارتباط بودند و کمک های مالی احتمالی را همچون وام تلقی می کردند. نویسنده کتاب که به تمامی اسناد بایگانی ساواک و تمام پرونده های بازجویی و اسناد به دست آمده از خانه های تیمی چریک های فدایی خلق دسترسی دارد قادر نشده است برای این اتهام وابستگی چریک های فدایی خلق به بیگانه سندی را ارائه دهد. اعلامیه های چریک های فدایی خلق در همان زمان و در پاسخ به تبلیغات رژیم شاه گواه این امر است. نویسنده کتاب چریک های فدایی خلق را متهم می کند که از "نام خلیج فارس و خوزستان" صرف نظر کردند و ابائی از دادن "اطلاعات از ارتش" در مقابل دریافت کمک مالی به بیگانگان نداشتند، او چنین قضاوتهایی را با ترفندهای نوشتاری و با تکیه به کتاب "شورشیان آرمناخواه" و آن هم به نقل از حسن ماسالی "مستند" می سازد.

* سیمای کانگستری

نویسنده برای نشان دادن اهمیت تدوین این کتاب می نویسد: "بازبایی رخدادی است که برکنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد."

اما بتدریج چنین ارزیابی و اهمیتی فراموش می شود. نویسنده جریان چریک های فدایی خلق را دیگر نه یک رخداد سیاسی بلکه با یک سیمای "کانگستریسم" که به وضوح ردای چریکیسم و انقلابگری برتن کرده است می بیند. او که گویا کلمه "کانگستریسم" را از بازجویی یکی از چریک ها و در ارتباط با سرزنش اقدام اشتباهی یک چریک دیگر بعاریت گرفته است، کل جریان را با چنین کلمه ای و با عبارات دیگری همچون "قلبه چریکیسم" در سال های بعد، خصلت بندی می کند. او مغرضانه با نادیده گرفتن نظرات و اهداف و آرمان های انسانی چریک های فدایی خلق که بالاچار در طول کتاب به آن ها مراجعه شده است و همچنین با نادیده گرفتن نمونه های درخشانی از توجه آن ها به صدمه نزدن به مردم در جریان عملیات چریکی و مسلحانه، بر ماهیت سیاسی چریکیها و بر برآمد آنها پس از سال ها کار سیاسی و فرهنگی و جمع بندی از تاریخ مبارزات سیاسی در ایران خط بطلان می کشد و یک سیمای مخدوش و کانگستری از آنها جلوه می دهد. فکر کنم این اولین باری باشد که چریک های فدایی خلق با چنین کلماتی معرفی می شوند.

هویت چریک های فدایی خلق با همان عملیات مسلحانه به پاسگاه زندامری سیاهکل در حافظه مردم و نیروهای سیاسی کشور و همچنین در حافظه رژیم شاه ثبت شد. در تمام سال های پیش از قیام بهمن ۵۷، چریک های فدایی خلق یک جریان و سازمان سیاسی - نظامی باقی ماندند. در تمام آن دوره چه در دوره تسلط مشی احمدزاده و چه بعدها در تسلط مشی جزئی، چه با تشدید یا کاهش عملیات مسلحانه و چه با

آرش شماره ۱۰۲

افزایش فعالیت تبلیغی تغییر در ماهیت و هویت آن بوجود نیامد. آن چیزی که مرحله بندی های ذهنی چریک های فدایی خلق از روند مبارزاتی شان می توان نامید، نه برای رژیم و نه برای دیگر نیروهای سیاسی و نه برای مردمی که با چریکیها همدلی کردند اما تماشاگر منفعل و ساکت ترازوی مبارزه آنها با رژیم شاه ماندند، نقشی ایفا نکرد. این جریان با اقدام مسلحانه نسلی از جوانان انقلابی چپ تولد یافت و با همان ماهیت و سیما تا انقلاب بمثابه جریان چریکی با فراز و فرود تداوم یافت. در سالها و ماه های آخر که آنها در این فکر بودند که "چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؟" مبارزه مردم با این سوال مواجه شد که مبارزه توده ای چگونه مسلحانه می شود. این هویت و کارنامه سیاسی آن ها در پایان آن دوره بود.

xalvat.com

"لودادن" وضعیت شخصیتی

در این کتاب کمتر کسی از چریک ها که نامی از آنها به میان آمده، از جنبه شخصیتی مورد تخریب قرار نگرفته است. نویسنده تلاش جانگداهی بخرج داده تا بتواند از بازجویی ها و تا آنجا که توانسته از کوچکترین "ضعف" های انسانی در یک فضای ارباب و شکنجه برای یک تصویر مغرضانه از چریک ها بهره گیرد. و اگر ورقه های بازجویی نتوانسته به او یاری رساند متوسل به "استنباط" از این یا آن گفته و اظهارات آنها شده است. همه تلاش بر این بوده تا به حافظه تاریخی از مقاومت حماسی چریک ها در زیر شدید ترین شکنجه های جسمی و روحی خدشه وارد شود. این تخریب شخصیت هم در باره چریک های دستگیر شده، هم درباره آنها که در درگیری های مسلحانه جان باختند و چه آنها که جان به دربرند، بکار برده می شود. اما تخریب شخصیت رهبران چریک های فدایی خلق و مخدوش کردن چهره آن ها برجستگی بیشتری می یابد. تخریب شخصیت بیژن جزئی؛ مسعود احمدزاده؛ عباس مفتاحی و حمید اشرف که هر کدام در یک دوره و از جنبه های متفاوتی سهمی بزرگ در رهبری چریک های فدایی خلق ایفا کردند توجه ویژه ای می طلبد. نگارنده کتاب می خواهد القا کند که مسعود احمدزاده یا لودادن شماره تلفن خانه چنگیز قبادی و همچنین خانه مشترکی که با عباس مفتاحی داشت بنا به معیارهای خود آنها بایستی خائن دانست. تنها برای نشان دادن عمق رذالت نگارنده کتاب کافی است توجه کنیم که مسعود احمدزاده در تاریخ ۴ مردادماه ۱۳۵۰ دستگیر می شود و طبق ورقه بازجویی که نویسنده از آن نقل می کند: "در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۳۵۰/۵/۱۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می سازد." توجه کنیم که مسعود احمدزاده پس از قریب یک هفته و زیر شکنجه های مداوم همزمان که شلاق می خورد، پشت و شکمش با اجاق برقی سوزانده می شد و بر پیکر نیمه جانش شوک الکتریکی وصل بود، اطلاعات سوخته را بر زبان می آورد. حمید اشرف متهم می شود که در آخرین لحظات پیش از فرار از یک خانه تیمی، دو کودک ساکن خانه تیمی را با شلیک گلوله به سرشان کشته است. نویسنده ابایی ندارد تا با نسبت دادن این جنایت به این رهبر برجسته چریک های فدایی خلق از آن به عنوان "کوران دوره ای که کانگستریسم ردای چریکیسم و انقلابگری" برتن کرده بود، یاد کند.

نامه اخیر مادر شایگان نشان می دهد که همه تلاش ساواک برای القا چنین اتهامی به حمید اشرف به سنگ خورد. اکنون نویسنده کتاب که به همه اسناد دسترسی دارد از ارائه کوچکترین مدرک و سندی برای اثبات این اتهام به حمید اشرف در مانده است

هدف از انتشار این کتاب؟

انتشار این کتاب بلافاصله با این سوال همراه شد که هدف یک موسسه وابسته به وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی از انتشار این کتاب چه بوده است. این سوال واقعی است و به این خاطر مطرح می شود که هدف نباید نگارش تاریخچه چریک های فدایی خلق باشد. فراموش نکنیم که با همین اسنادی که حالا در نگارش «تاریخ» مورد استفاده قرار می گیرد، در سالهای اول انقلاب و در دهه ۶۰ زندانیان و مبارزان سابقه دار را شکار می کردند. بسیاری از آنها با تکیه به همین اسناد اعدام شدند. چطور می توان باور کرد رژیمی که دهها سازمان و گروه سیاسی و اجتماعی را قلع و قمع

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

کرده و دهها هزار نفر از اعضا و هواداران و حامیان این نیروها را شکنجه و اعدام کرده و مخفیانه در گورهای فردی و دسته جمعی در سراسر ایران در زیر خاک مدفون کرده است، بتواند نگران محو شدن تاریخچه سازمان ها و گروههای سیاسی ایران باشد. رژیم که بسیاری از کسانی را که از چنگ ساواک و زندان های رژیم شاه جان بدر بردند از همان فریاد قیام به جوجه های اعدام سپرد، نمی تواند در فکر "بازیابی رخداد" چریک های فدایی خلق باشد.

پس هدف چیست؟

xalvat.com

جنگ بر سر تاریخ

یکی از تلاشهای رژیم های خودکامه برای سلطه، دادن قالب های ساختگی و دستکاری شده بنا به منافعشان، به حافظه تاریخی مردم است. حکومتگران مستبد برای پاک کردن حافظه تاریخی مردم نیاز به تاریخ سازی و تحریف تاریخ دارند. در حافظه تاریخی دستکاری کنند تا مردم گذشته را آن گونه تصور کنند که آنها می خواهند و دیکته می کنند. خودکامگان در عرصه تاریخ نویسی تنها به تخریب و ساتسور بستند نمی کنند، دست به تاریخ سازی هم می زنند. جمهوری اسلامی در تحریف تاریخ یدی طولانی دارد و در این راه از هیچ دروغ و ترفندی ابا نکرده است.

هدف از نوشتن و انتشار کتاب چریک های فدایی خلق نه فقط اتکار نقش آنها در مبارزه علیه دیکتاتوری رژیم شاه، بلکه مهمتر از آن، نفی حقانیت سیاسی و اخلاقی مبارزه آنها است. همدلی مردم در آن دوره با مبارزه چریکها ناشی از حقانیت مبارزه، ایثار و شجاعت آنها، و صداقت میان گفتار و کردار آنها، و اهداف آزادیخواهانه و برابری خواهانه آنها بود. چریک های فدایی خلق با چنین ارزشهایی به حافظه مردم راه یافتند و بهمین خاطر با پیروزی قیام بهمن ۵۷ سدها هزار نفر از مردم به آنها پیوستند. اکنون نویسنده کتاب درصدد برآمده تا این ارزش ها را از حافظه تاریخی مردم بزاید و "کانگسترسم" را جایگزین آن سازد و مبارزه و مقاومت چریک ها را در برابر یک رژیم غیرانسانی "انقلابیگری از سر تفنن" جا ببیند. مهمترین دستاورد تاریخی آن دوره از مبارزه چریک های فدایی خلق، برغم ناکامی شان در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه، برتری اخلاقی نسلی از مبارزین بود که با هویت فکری چپ و مارکسیستی یا به عرصه مبارزات سیاسی کشور نهادند. تمام تلاش نویسنده کتاب با توسل به القانات صورت گرفته و به ویژه تخریب شخصیت رهبران این جنبش برای آن است تا این برتری اخلاقی را تخریب و به عنوان ضعف و شکست اخلاقی چریک ها آن را در حافظه تاریخی مردم "بازسازی" کند.

مقابله با برآمد جدید نیروی چپ

هدف و سیاست رژیم جمهوری اسلامی نابودی نیروهای چپ و حذف تاریخی آنها از صحنه سیاسی کشور بوده است. این سیاست شکست خورده است. پس از سال ها سرکوب خونین، بار دیگر شاهد برآمد نسل جدید چپ و مارکسیستی در عرصه مبارزات سیاسی در ایران هستیم. این نسل اما در پی شناخت ریشه و تاریخ و سنت های نسل های پیشین خود است. من فکر می کنم که این نسل جدید ریشه ها و سنت تاریخی خود را در ارزش ها و آرمان ها، بنیاد های فکری و برتری اخلاقی چریک های فدایی خلق و کسانی که به این ارزش ها پای بند ماندند، جستجو می کنند. این نسل جدید نه در پی الگوی نادرست و شکست خورده مشی چریکی- سیاسی پدران خود است و نه رژیم جمهوری اسلامی نگران در پیش گرفتن این شیوه از مبارزه توسط نسل جدید چپ در ایران است. انتشار این کتاب نشان می دهد که حکومت برآن است تا در بین نسل جوان یک ذهنیت منفی نسبت به گذشته چپ ایجاد نماید. تکیه بر بازجویی های گزینشی و برخی از دستخط ها، بر این راستا صورت می گیرد که نتیجه مبارزه و مقاومت را در هر حال شکست و اعتراف جلوه دهد تا به این ترتیب نسل جدید مبارزین را از هرگونه مبارزه و مقاومت در برابر رژیم ضدبشری جمهوری اسلامی بازبدارد.

و بالاخره این سوال پیش می آید که چرا این کتاب درباره صحنه های دادگاه و رفتار و دفاعیات با شکوه چریک ها، به ویژه دفاعیات احمدزاده ها و مفتاحی ها مطلقاً سکوت کرده است. دادگاه هائی که مردم نمونه آن را در دادگاه گل سرخ و دانشیان دیدند. نویسنده کتاب هم به استاد دادگاه های ارتش و هم روزنامه ها و متن کتبی برخی از دفاعیات دسترسی داشته است اما چرا نخواست است حتی یک کلمه و یک عکس از این دادگاه ها را بازتاب دهد؟ اگر قرار است رفتار سیاسی چریک های فدایی خلق مورد بازنگری قرار گیرد، دادگاه های نظامی- حتی دادگاه های در بسته- منابع مهم تاریخی است. هر تاریخچه ای از "رخداد" چریک های فدایی خلق بدون اشاره به رفتار آنها در این دادگاه ها نشانه ستم دیگری است که بر آنها روا داشته می شود.

لکه های سیاه

سخنی با میراث داران چریک های فدایی خلق
 حقیقت آن است که در تاریخ چریک های فدایی خلق لکه های سیاهی وجود دارد که برتری اخلاقی آن ها را خدشه دار ساخته است. سخن بر سر تصفیه های فیزیکی است که در درون چریک های فدایی خلق صورت گرفته است. این تصفیه های فیزیکی چه به دلیل اختلافات فکری یا کنار کشیدن از مبارزه چریکی، چه به دلیل روابط عاطفی و جنسی، بوده باشد و به تصمیم هر کس و یا هر نهاد سازمانی صورت گرفته است، باید محکوم شود.

من فکر می کنم همه سازمان هایی که خود را همچنان از تبار فدایی و میراث دار چریک های فدایی خلق می دانند، می بایست پیشاپیش وظیفه و تعهد خود را در می یابند و به نحوی قاطع این تصفیه ها را به مثابه جنایت محکوم می کردند و جنایت را جنایت می نامیدند. این خشونت ها هر چند ریشه در مشی چریکی داشته اند، اما هرگز لازمه نبرد مسلحانه نبوده اند. این تاخیر و تعلل نا موجه است. مسئولیت پذیری و وظیفه اخلاقی حکم می کند که تک تک موارد قتل های درون سازمانی با مدارک مستند شناسایی شوند؛ مرتکبین جنایت مشخص و معرفی گردند و از تک تک قربانی ها اعاده حیثیت صورت گیرد.

i.asghar@ymail.com



«کتاب سیاه»

و اطلاعاتی های سیاهکار!



عباس هاشمی

«اطلاعاتی ها» و شکنجه گران جمهوری اسلامی، تاریخ نویس و تحلیل گر شده با «دست آوردها»ی همکاران ساواکی خود «کتاب سیاه»ی دیگر، این بار اما از «چریک های فدایی خلق» تنظیم کرده و نشر داده اند. پیش از این، از همین دستگاه وابسته به وزارت اطلاعات و ساوامای جمهوری اسلامی کتاب های مفصلی درباره ی حزب توده و مجاهدین خلق انتشار یافته است.

این که چه کسانی و چه دستگاهی این کتابها و به اصطلاح «اسناد» را منتشر می کنند تقریباً برای عموم خوانندگان روشن است و اهداف کلی چنین دستگاهی برای همه اظہر من الشمس است. اما خوب است بدانیم اهداف مشخص آن ها از انتشار این کتاب چیست!

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

و نیز واقعیت این است که بهترین راه برای قلب «حقیقت» در آمیختن بخشی از واقعیت با دروغ و جعل است و این را همه می دانند که طایفه‌ی ملاها با کشیدن نقش مار در اثبات «حقیقت» ید طولایی دارند و این کتاب مشحون از اثبات این نوع «حقیقت» است!

و، واقعیت این است که گذشت سی سال از حاکمیت جمهوری اسلامی، تماشای و تحمل انواع و اقسام بازی‌های سیاسی و خیمه شب بازی‌های ملاها و اعوان‌شان چشم و گوش مردم را برای فهم و درک حقیقت باز کرده است و جایی برای خیمه شب بازی‌های دیگر باقی نگذاشته، تلاش مذبحخانه‌ی اطلاعاتی- ساواکی‌ها از سر دانستن این واقعیت است که: «حقیقت متحد می کند» و چونان سیلابی بنیان کن جرثومه‌ی فساد حاکم را به قبرستان تاریخ خواهد برد. آن روز دبر نیست و فرا خواهد رسید.

* به مقاله‌ی «برای فرزندان من اشک تمساح نریزید» در همین شماره آرش، مراجعه کنید.



«دستور تشکیلاتی»

«عباس هاشمی» از بازماندگان چریک‌های فدایی خلق است که از پایان دهه‌ی چهل با محافل وابسته به چریک فدایی خلق ارتباط داشته و از اوایل دهه‌ی پنجاه عضو چریک‌های فدایی خلق بوده است. او از نزدیک با بسیاری از رهبران فدایی ارتباط مستقیم داشته و خاطرات زیادی از دوران زندگی مخفی به خاطر دارد. نوشته‌ی زیر یکی از قصه- خاطره‌های عباس هاشمی است که در سال ۹۱ نوشته و در نشریات آن زمان منتشر شده است. چاپ آن را در این شماره آرش، مناسب یافتیم.

 xalvat.com

برای عضویت و فعالیت چریکی، می‌بایست درپچه‌ی قلبت را به روی احساسات و عواطف شخصی و خانوادگی می‌بستی؛ برغم این، در پشت این درپچه‌ی بسته، دو دیده‌ی ممتنی چشم خود را بر این «قانون» بسته، آرزوهای دل را جستجو می‌کردند!

خسرو (رفیق علی اکبر جعفری) به خاطر وارستگی‌ها و پختگی‌اش و شاید هم چون «اتوریت» ای سازمانی بود، (۱) به نظر می‌رسید که در پشت درپچه‌ی قلباش، اگر چشمی هم هست، باز برای نشانه زدن دشمن، سنگر گرفته است. او با این که لباس‌هایش را عموماً با هشت، ده تومان از «میدان گمرک» می‌خرید و به جز «استتار» (۲) بند، چیز دیگری نبود. اما ظاهری بس آراسته و خوشایند داشت! شاید به خاطر اندام ورزیده و حرکات موزون و شاید هم رفتار متین و صلابتی که در کردار و گفتارش داشت، به او چنین شکل و شمایل می‌داد. نمی‌دانم، شاید هم به خاطر مسائل کمربندی‌اش که مشابه‌اش را تنها حمید اشرف داشت و این دو سلاح «شتایر» (۳) در عملیات بسیاری شرکت کرده بودند و بسیار گل کاشته بودند، بی آن که «گل» کنند! (۴)

البته منصور (رفیق حسین حق‌نواز) می‌گفت: «رفیق خسرو درک و شعور بالایی داشت. بهترین کادر سازمانده ما بعد از حمید بود...». از این‌جا و آن‌جا هم می‌فهمیدی که خسرو آدم دقیق و منظمی‌ست و بویژه روی «قرار» تعصب دارد. عبارت «قرار چریک ناموس چریک است»، گفته اوست.

پیش از این اما باید یادآوری کرد که بنیاد «پژوهش» و تحلیل‌های «اطلاعاتی‌ها» ی سیاهکار و تاریخ‌نویسان جمهوری اسلامی، بازجویی‌های اسرای فدایی در دست دژخیمان ساواک است! به این که حتی همین «اسناد» هم گوش و دم بریده و بدون تاریخ و نیمه جعلی اند کاری نداریم. نویسنده‌ی کتاب معتقد است که در خلال این بازجویی‌ها، «حقیقت» چریک‌های فدایی خلق را اسلاف ساواکی‌شان (با چه زحمت و شکنجه ای البته!) از شکم واقعیت بیرون کشیده‌اند، ولی در هیچ کجای این کتاب قدردانی مستقیمی (از ساواک و یا همکاران ساواکی) به عمل نیامده است. شاید تعدادی از آن‌ها خود در تنظیم این کتاب مشارکت داشته، یکرنگی و یگانگی دیده لاجرم آن‌ها را غیرضروری و نالازم تشخیص داده‌اند!

به هر رو نویسندگان ساواکی اطلاعاتی سعی کرده‌اند جلد دوم «کتاب سیاه» ی را که فرمانداری نظامی و یا ساواک اولیه، علیه «حزب توده» انتشار داده بود و مملو از «غلط کردم نامه» و اظهار پشیمانی بود، به طبع برسانند تا دانسته شود که رژیم جمهوری اسلامی دست کمی از رژیم سفاک پهلوی ندارد. شاید آن‌ها نمی‌دانند که از این نظرها دست «موساد» و «کا.گ.ب» را هم بسته‌اند. دنیا با اعمال آن‌ها به قضاوتشان نشسته است و احتیاج به سند جعلی ندارند.

به هر رو این کتاب مدعی است که «حقیقت» و «تاریخ» چریک‌های فدایی خلق را از بازجویی‌های ساواک و اعترافات که زیر شکنجه اخذ شده، کشف کرده است. اما عرف حقوقی و بین‌المللی می‌گوید «اعترافی که به زور و یا در شرایط غیرمعارفی اخذ گردد فاقد اعتبار قانونی است و سندیت ندارد.»

واقعاً چه شده است که «اطلاعاتی‌ها» به فکر کشف «حقیقت» برآمده و از خزانه‌ی ساواک برای فدایی‌ها خرج کرده‌اند؟! «ایهناس گربه عابد شد»؟!!

اما ببینیم واقعیت کدام است و حقیقت چیست؟!!

واقعیت این است که به رغم تلاش‌های همه جانبه و شبانه روزی مزدوران رژیم اسلامی در توزیع و پخش مواد مخدر، اشاعه‌ی فحشا و لاقیدی سیاسی و بی‌تفاوتی در بین جوانان، علیرغم قلع و قمع مخالفین جدی و تلمیح شبه مخالفین، علیرغم صرف بودجه‌های کلان در اشاعه فساد و تبلیغ و ترویج اسلامشان به انحاء مختلف، جنبش‌های حق طلبانه این‌جا و آن‌جا سر برآورده‌اند.

واقعیت این است که اینک در پوش جنبش‌های دانشجویی، کارگری و کلیه مطالبات برحق سیاسی مردم ایران، هویت سیاسی، ایدئولوژیک و تاریخی «چریک‌های فدایی خلق» دوباره مورد توجه و مذاقه جوانان قرار گرفته است و خواهان دانستن تاریخ خویش‌اند.

واقعیت این است که «چریک‌های فدایی خلق» به رغم هر اشکالی و اشتباهی که داشته‌اند و به رغم این که به لحاظ مادی شکست خورده‌اند و رهبران طراز اول آن را ساواک شاه از سر راه جمهوری اسلامی برداشت و اکثریت باقیمانده را پوپولیسم و فرصت طلبی شبه رهبرانش نابود کرده است، این جریان، جنبشی تاریخی مردم‌گرا و پرچم دار عدالت خواهی و آزادی طلبی بوده لذا به حیات معنوی خود ادامه می‌دهد و مبین «حقیقت» ی تاریخی‌ست. (این حقیقت را باید قلب کرد)

واقعیت این است که جنبش همگانی به ویژه جنبش دانشجویی و جوانان حقیقت جویند و حقیقت این است که چریک‌های فدایی خلق در عمل خود به سمبل رزمندگی راستی و صداقت و نمونه‌ی ایثار بدل شده‌اند (گرچه در انحصار آنان نبوده است).

و، واقعیت این است که اطلاعاتی‌ها بیش از همه میزان پوشالی بودن ادعاهای رژیم اسلامی را می‌دانند و بیش از همه شکنندگی آن را می‌شناسند و بیش از همه می‌دانند که وقتی حقیقت روشن شود در شرایط خاص، چگونه از جرقه حریق برمی‌خیزد و «نیم درصدی‌ها» خطرناک می‌شوند!

واقعیت این است که هدف اطلاعاتی‌ها خاک پاشیدن در چشم توده‌ها و به ویژه جوانان است. فقط نگاهی به نوشته‌ی رفیق مادر (فاطمه سعیدی) به عنوان شاهدی زنده که دروغ‌های آشکار تمساح‌ها را افشا کرده است برای فهم میزان «حقیقت» این کتاب کفایت می‌کند.*

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

- «این را که در جلسه مطرح کردی و قرار شد رفقا هر چه سریع تر سرنخها را قطع کنند!»
- «ما تا به حال چندبار در این موارد سهل انگاری داشتیم که البته باز هم شانس آوردیم صاقمان نکرده!»
- «حمید هم همین چیزها رو دیده که اینقدر سر عضوگیری سخت گیر و بی رحم شده!»
- «در مورد سخت گیری به نظرم میشه بهش حق داد. ولی او از یک طرف «پای دوم» (۱۰) را مطرح می کند و از طرف دیگر دست و بال ما را برای عضوگیری می بندد...»

منصور صحبت های جلسه قبل را که هفده ساعت طول کشیده بود، سریعاً از ذهن اش گذراند و یادش آمد که در مورد این «تناقض» حمید گفته بود: «پای دوم، مثل پای آدم به پای دیگرش وصل نیست. "پای دوم" از گانسیم مستقلی ست که تنها با یک مغز هدایت می شود و برای آن باید نیرو و تشکیلات ویژه ای اختصاص داد...»

ترمز خسرو، رشته افکار منصور را بهم ریخت و متوقف کرد. منصور گرچه حمید اشرف را بیشتر از خسرو دوست داشت، یعنی جای والاتری برایش قائل بود اما گویی خسرو را زبان خودش می دانست و یا گمان می کرد جای خسرو یا همه ی بلند بالایی اش صعود پذیر است. حمید اما بر بلندای «قاف» ایستاده است! کار مشترک و مسئولیت مستقیم خسرو، گویی «تمک گیر» اش کرده بود. انگار مرید خسرو بود. حرف زدن روی حرف خسرو برایش ناخوشایند و سخت بود. البته بتدریج که بیشتر مرید او می شد این سختی هم کاهش می یافت!

خسرو آهسته کرد و گفت همین جا شامی بخوریم و بنزینی هم بزنیم. توی یک کافه ای حوالی ساری شام را خوردند و در همان جا بنزین زدند و دوباره راه افتادند.

خسرو شب قبل تنها ۴ ساعت و شب قبل ترش حدود ۲/۵ ساعت خوابیده بود. البته نه احساس خستگی می کرد و نه خواب اش گرفته بود، کلامی هم از آن نگفت. اما این بار وقتی که سوار ماشین شدند، خسرو قدری خودش را به فرمان و شیشه ی جلو نزدیک تر کرد و سعی می کرد پشت اش به صندلی نچسبید احساس می کرد قدری خواب اش گرفته. منصور هم دست کمی از او نداشت. منتهی منصور پس از خوردن شام، راحت تر تکیه داد و بفهمی نفهمی در فاصله ی بنزین زدن و چای خوردن، چرتی هم زد. به همین جهت خسرو دیگر به رانندگی کردن منصور فکر نکرد. شق دیگری هم برایش وجود نداشت. صبح باید مشهد می بودند!

منصور خیلی زود خواب اش برد. جاده خلوت و به خاطر کمی بارندگی، کاملاً سیاه و تاریک بود. نور چراغ های ماشین هم چندان سویی نداشت. البته خسرو آن ها را خوب تنظیم کرده بود تا به بهترین نحوی جاده را روشن کند. اما گویی تمام جاده و آسمان را- نه چندان دور- قیراندود کرده بودند.

گرچه چشم های خسرو تیز و قوی بود، اما به حوالی «جنگل گلستان» که رسیدند انگار چشم هایش دیگر سویی ندارند، خیلی سعی کرد حواسش را جمع کند و آهسته تر برود، تا مبادا اتفاقی بی افتد.

چراغ های کامیونی که از پشت سر می رسید، خوشحالش کرد. سرعت اش را پایین تر آورد و راه داد کامیون بگذرد، تا بدنیال آن، سوسوی قرمز رنگ چراغ های پشت اش را بگیرد و راه را بدنیال کند. گویی خستگی و خواب به یکباره از تنش رفت. آن قدر خیال اش راحت شد که به فکر کارهای فردا و قبل از هر چیز گزارش معمول افتاد. دوباره ضربه ی شمال ذهن اش را مشغول کرد و این بار شاید چون نمی توانست توضیح قانع کننده ای بدهد، قدری پکر شد. ولی خیلی سریع یاد ضربه ی (سال ۵۲) شاخه مشهد افتاد که مسئول آن خودش بود!

خسرو به خاطر این ضربه برای اولین بار از حمید اشرف شنیده بود: «ما با این ضربه بی لیاقتی خودمان را در حفظ اعضایی که حکم کیمیا را برای ما دارند، نشان دادیم.» معنی این حرف روشن بود (گرچه برای خسرو صقیل مینمودا) ضربه خوردن «رفیق مادر» که حکم کیمیا را برای سازمان و همه داشت، به معنی بی لیاقتی مسئولین بود. خسرو در آن روزها چندبار پیش خودش گفته بود، ایکاش من هم روزی که مادر ضربه خورد کشته می شدم و «بی مسئولیت» شمرده نمی شدم. اما چون به خود فریبی میدان نمی داد

منصور و خسرو هر دو عضو «شورای عالی» (۵) سازمان، یعنی کادر مرکزی بودند. ولی منصور جانشین او در اداره ی شاخه مشهد محسوب می شد. منصور به هنگام حیات خسرو نیز رتق و فتق بسیاری از کارها را در مشهد بعهده داشت. اما مسئولیت شاخه با خسرو بود. کار خسرو بیشتر به سرکشی و برخی آموزش ها و امکان سازی های مهم - در مشهد - خلاصه می شد. به همین جهت، مشهد اقامتگاه او محسوب نمی شد. بیشتر در حال آمد و رفت به تهران بود. و ای بسا همین «دوری» و دیدارهای گاه به گاه هم عاملی بود برای آن همه دوست داشتن ها!

صبا (بیژن زاده) آن روزی را که قرار بود خسرو به پایگاهشان برود - که «پایگاه ما در در مشهد محسوب می شد - صبح زود شادتر از هر روز دیگر برمی خواست و دقایق آنرا می شمرد و در پس تبسم های مهربانانه و دلنشین اش گویی ترانه ای را زمزمه می کرد؛ و گوش هایش که شاید به قدرت هوش اسب در تشخیص برخی صداها، حساس می شد و تقریباً صدای ماشین خسرو را از یکی دو کوچه آن طرف تر می شنید و می گفت: «رفیق خسرو آمده!»

صبا شور و شوقش در این لحظات بی نظیر بود و چه با صفا و گرم از خسرو استقبال می کرد. سایرین نمی توانستند از او پیشی بگیرند. در را او باز می کرد و اولین کسی بود که سروجان خسرو را غرق بوسه می کرد و به گرمی و سخت او را می فشرد.

در پایگاهها برنامه ی غذایی معین بود و آن را در «برنامه نویسی هفتگی» تعیین می کردند و قاعدتاً برنامه غیر قابل تغییر بود. صبا سعی می کرد جای بهترین غذای هفته را به روز آمدن خسرو منتقل کند. (۶). دیگران نیز در صرف چای و میوه - چه انگور غمزه و یا موزهای لهیده - امساک روا نمی داشتند و عملاً آمدن خسرو جشن گرفته می شد.

«رفقا سعی می کردند با شیطنت هم که شده رفیق خسرو را یک روز یا یک روز و شب دیگر پیش خود نگهدارند»

صبا می گفت: «رفیق خسرو تلفتی از من پرسید «اعلامیه ها» و «نبرد خلق» برای کی حاضر می شوند؟ و من می دانستم تا دو روز دیگر حاضر نخواهد شد؛ اما آن روز که چهارشنبه - روز قرعه کشی بلیط های اعانه ملی - بود، به او گفتم، جمعه حاضر است! (۱) جمعه رفیق آمد و مجبور شد یک روز اضافی پیش ما بماند! این را ما از بهترین روزهای زندگی مان می دانستیم...»

تا مدت های مدیدی خسرو با آن ژبان قراضه ی سفید رنگش حمل مهمات و نشریات سازمان را (که در آن زمان اکثراً در مشهد تولید و تکثیر می شد)، خودش انجام می داد.

«رفیق خسرو و البته عموم ما کم می خوابیدیم، چند بار توی نگهداری کله زدم.» (۷) خوابیدن و یا درست تر کم خوابیدن نوعی فضیلت بود. بعدها که تجزیه و تحلیل از خود زندگی روزمره ی چریکی جایی معین پیدا کرده بود، اینطور توجیه می شد که «وقتی زندگی یا عمر ما به چیزی حدود ۶ ماه خلاصه می شود، ضدیت با خواب امری طبیعی ست.» (۸) البته بعدتر که شاید ترکیب طبقاتی اعراض اندکی تغییر کرده بود و تعدادی کارگر یا نیمه کارگر به سازمان پیوسته بودند، دیگر یکپارچه چنین نبود و حتا بعضاً به هنگام نگهداری خوابشان می برد. حداقل در یک مورد، «محروریت از نگهداری» که یکی از حادث ترین تبیهات محسوب می شد، تأثیر تنبیهی نداشت و کمی هم باعث خوشحالی شده بود!

خسرو ساعت ۴/۵ عصر روز اول اردیبهشت ۱۳۵۴، منصور را از اوایل خیابان زاله تهران سوار کرد و به سمت مشهد راه افتادند. صحبت های اولیه راجع به نکات مهم اجلاس «شورای عالی» بود که عموماً از طرف حمید اشرف، بهروز ارمانی و بهمن روحی اهنگران مطرح شده بود و غالب هم همین ها بیشترین پیشنهادات و بحثها را پیش می کشیدند.

خسرو در باره ی گزارش شاخه شمال و ضربه اجتناب پذیر پایگاه گرگان، هم چنان متأثر و ناراحت بود و با این که انتقاداتش را در جلسه طرح کرده بود، بازهم فکرش متوجه این ضربه بود.

- منصور تو فکر نمی کنی این ضربه از طریق آن «صفر» (۹) ساری به ما منتقل شده و ما باید رفیق را هر چه سریع تر مخفی کنیم، یا اگر به درد مخفی شدن نمی خورد ارتباط اش را قطع کنیم! (۱۰)

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

و معنای انتقاد را صمیمانه می‌فهمید، در کارهایش جدیت بیشتری به خرج می‌داد تا مرتکب اشتباهات مشابه نشود.

با یاد این ضربه و مسائل بعدی آن، انگار آب داغی بر سروجان خسرو ریخته شد و چشم‌هایش دوباره کم سو شد. کامیون هم یا به راهی دیگر رفت، یا منتظر افکار او نشده بود و با همان سرعت خود، به راه ادامه داده بود. خسرو دوباره از پشتی فاصله گرفت و خودش را به فرمان و شیشه نزدیک‌تر کرد، اما خیلی زود به پشتی چسبید. انگار نیروی جاذبه‌ای در پشتی صندلی - او را بسمت خود می‌کشید!

«جتگل گلستان» داشت تمام می‌شد و منصور طی این ۴، ۵ ساعت بعد از شام، تنها چند دقیقه بیدار شد و چند کلمه‌ی بی معنی گفت و دوباره خوابید. بار دوم با ضربه‌ی شدید به سرو پاهایش و صدای مهیب شکستن شیشه‌ها و از درد فشاری که به پاهایش و گردنش آمده بود بیدار شد. صدای خسرو اما بدنبال این سقوط مرگبار، منصور را بیشتر تکان داد!

منصور ا ... من پاهایم خرد شده و نمی‌توانم کاری بکنم. شن بزن و خیلی سریع ماشین را ترک کن. از ژاندارمری میان ... کمرم را باز کن و یا خودت ببر... دو انبار طرف کارخانه‌ی سیمان داریم که یکی از آن‌ها را رفیق کوچک‌خان (نام سازمانی کافظم غیرایی) می‌داند و دیگری‌اش را از طریق کروکی نوی پایگاه پیدا کن. سه تا «مترو» (۱۱) و یادداشت‌های رفیق صادق (حمید مؤمنی) را قرار بود ببرم تهران. به حمید سریع خبر بده، سرفراز رفقای علنی تا مدتی نرو، اوضاع را درست کنید، بعد... مثل همیشه کارهایتان را انجام بدهید. خیلی سریع باش. مرا بزن و بُرو ... ما الآن نزدیک چمن بید» هستیم تا مشهد راه زیادی نیست، خودت را بموقع برسان ...»

منصور کاملاً گیج و مبہوت مانده بود. نه از شدت تصادف و نه از زخم پایشانی و درد پاهایش، «در مقابل حرف رفیق خسرو مانده بودم! می‌بایست تخم چشمم را با گلوله سلاح‌ام نشانه بروم!»

- «نه رفیق من ترا می‌برم! ترا کولم می‌کنم! بلند شو!»
اما خیلی زود فهمید که خسرو پاهایش خرد و خمیر است و امکان حملش نیست.

- «منصور معطل نکن، بده من تا خودم بزنم! ...»

- «نه رفیق! ... نه!»

- «به تو دستور می‌دم شن بزن ...»

منصور که مرید خسرو بود و همواره حرف‌هایش را با گوش جان می‌شنید، اکنون در مقابل دستور او مقاومت می‌کند!

اما طولی نکشید که فاصله‌ی احساس‌اش را با ضرورت (که بارها آن را به‌نگام خواندن «آئین‌نامه» در ذهن‌اش سبک و سنگین کرده بود و سرانجام پذیرفته بود) با شلیک دو گلوله کوتاه کرد و رفت!

بعد از این اما منصور دیگر منصور سابق نبود. چه شب‌های بسیاری که با صدایی کوچک از جایش می‌پرید و دست‌اش را هراسان و مضطرب به سلاح‌اش می‌برد و آماده‌ی شلیک می‌شد. (۱۲) در این لحظه، کابوس اما از پیش چشمانش می‌گریخت.

در بیداری نیز چه شهدا که به کامش «شوکران» می‌شد. گاه زیباترین ترانه‌ها، چشمان‌اش را پر اشک می‌کرد و غم همه‌ی عالم را به جان‌اش می‌ریخت: «تفتنگ حیفه که آهو بکشی، آهو قشنگه ...» (۱۳)

ژوئن ۱۹۹۱

توضیحات:

۱- رفیق علی اکبر جعفری نفر دوم سازمان محسوب می‌شد.

۲- «استار» اصطلاحی بود برای پوشیده نگاه داشتن سلاح بکار برده می‌شد.

۳- «شتایر» تلفظ دیگر Star است که نام مسلسل کم‌ری و عملیاتی رفقا حمید اشرف و علی اکبر جعفری بود.

۴- «گل کردن» اصطلاحی بود که به گیر کردن گلوله در لوله‌ی سلاح می‌گفتند.

۵- «شو‌رای عالی» نام عالی‌ترین مجمع سازمان و معادل کمیته‌ی مرکزی بود. به احتمال زیاد به خاطر انزجار از کمیته مرکزی «حزب توده» در

آرش شماره‌ی ۱۰۲

اساسنامه سازمان و ساختار تشکیلاتی، ارگانی به عنوان کمیته‌ی مرکزی وجود نداشت.

۶- معمولاً هر تغییری در برنامه، مورد سؤال و یا انتقاد قرار می‌گرفت، حتا اگر ساعت «نظافت» را با «دوخت و دوز» عوض می‌کردی! در چنین موردی سؤال هم نمیشد!

xalvat.com

۷- صبا بیژن‌زاده

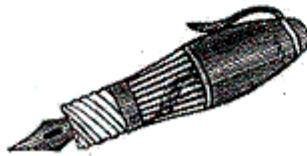
۸- در یک جلسه انتقادی

۹- «صفر» نوعی درجه‌بندی محسوب می‌شد که به پیش از عضو یا کاندیداهای عضویت (نیمه علنی و علنی) اطلاق می‌شد و مثلاً «دو صفر» سطح اعضاء بود.

۱۰- «پای دوم» اصطلاحی بود متعلق به رفیق بیژن جزئی، در مورد ضرورت ایجاد تشکیلات سیاسی- صنفی مستقل، که بعدها «پیشگام» را آفرید.

۱۲- یک شب که بر اثر بی‌دقتی به هنگام نگاهبانی، صدایی نه چندان بلند تولید کرده بودم شاهد سلاح کشیدن رفیق شدم که قدری هم مرا ترسانند. از منصور جوابی علت این اضطراب شدم؛ منصور به اختصار داستان بالا را برایم نقل کرد.

۱۳- ترانه سرودی انقلابی فولکلوریک لری.



"پژوهشگری مجرمانه در تاریخ‌نگاری!"

من این نوشته را به چریک‌های فدایی خلق در آن سال‌ها و از جمله به همسرم ناهید قاجار (مهرنوش) تقدیم می‌کنم. امیدوارم که در این سال‌های شکست و پراکندگی بازماندگان آن دوره، قدمی هر چند کوتاه در راه پاسداشت مبارزات بی‌دریغ آنان برداشته باشم. من نمی‌دانم چه اندازه برای درج مطلب مفصلی که نوشتم در مجله شما جا وجود دارد؟ اما به هر حال سعی کردم که تا جایی که مقدور است به مبانی این "کتاب مجرمانه"، برخورد کنم. این در حالی است که من خود منتقد مشی مبارزه مسلحانه هستم. منتقدی از درون همان جنبش با بهره‌گیری از زمان و تجارب سال‌های طولانی پس از آن. این انتقاد من هرگز جزئی از ارزش‌های والای آن دوستان دیده و ندیده‌ام در آن سال‌ها نمی‌کاهد. آنان در مجموعه خود سرمایه‌های گرانقدر ملت ایران بودند. امیدم این است که مبارزات آنان در تاریخ سیاسی معاصر میهن‌مان جای واقعی و حقیقی خود را به دست آورد.



نقی حمیدیان

من هم کتاب "چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا ۱۳۵۷" را که مدعی است پژوهشی در تاریخچه چریک‌های فدایی خلق است، خواندم. در سال‌های اخیر در مورد تاریخ سیاسی معاصر ایران، پژوهش‌های مختلفی انجام گرفته‌است، اما کتاب مذکور که از سلسله انتشارات «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی» جمهوری اسلامی است، جزو عجایب

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

روزگار ماست. کتاب با تکیه بر اسناد شکنجه‌خانه‌های رژیم شاه تهیه و تحریر شده‌است. در این کتاب صفحات متعدد و مختلفی از برگه‌های بازجویی، عکس‌های بسیاری از بنیان‌گزاران و کادرهای نامدار چریک‌های فدایی خلق و گزارشات برخی از نهادهای انتظامی و امنیتی رژیم شاه درج شده‌است. این کار یکی از ویژه‌گی بارز کتاب را تشکیل می‌دهد. جاذبه و کشش عاطفی برانگیزاننده‌ی این کتاب مربوط به همین اسناد بازجویی‌ها و عکس‌های چریک‌هاست که حتی یک برگ از آن‌ها تا کنون در معرض مشاهده و مطالعه عموم قرار نگرفته‌است. فروش گسترده کتاب نیز چیزی جز فروش برخی از همین بایگانی اسناد و مدارک بازجویی‌ها و کارکرد دواوری امنیتی رژیم پیشین نیست. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی با چاپ و فروش قسمت‌هایی از اسناد رژیم سابق به کسب و کار پر رونقی دست زده‌است.

مطالعه این کتاب، بناگیزر حافظه و یادمان فعالان و علاقمندان سیاسی و اجتماعی با تمایلات فکری چپ در دهه پایانی رژیم شاه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. بسیاری از خواننده‌گان کتاب در لابلای هر برگ و سند منتشر شده در کتاب و در پس هر عکس و نام و ماجرای، شرایط شکست سکوت قبرستانی رژیم شاه را به یاد می‌آورند. شرایطی که حتی خود به نحوی با آن در ارتباط بودند و یا در آن شرکت داشته‌اند. شرایطی که مقاومت‌ها و جان‌فشانی‌های چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق در آن سال‌ها، خاطره فردی و جمعی خواننده‌گان کتاب را زنده می‌کند. گرچه شرایط وحشیانه به وجود آمدن هر برگ و سندی که در کتاب مورد استناد قرار گرفته عملاً در متن کتاب بسیار کم رنگ و یا اصولاً غایب است اما با این حال حتی با این فاصله زمانی سی‌چهار ساله این اسناد هنوز بوی خون، جنایت، شکنجه و تجاوز و خود سوری و یکه تازی ساواک و رژیم شاه می‌دهند.

کلیات و اهداف و مبنای و قضاوت‌های بنیادی نویسنده‌گان کتاب چریک‌ها، که به طور فشرده در پیشگفتار آن مستتر است، می‌پردازم. به گمان من این کتاب از یک سو به دلیل این که بر اسناد مجرمانه شکنجه ساواک تکیه کرده از بنیاد "مجرمانه" است و از سوی دیگر هدف اصلی آن، لجن‌مال کردن مبارزات چریک‌های فدایی خلق و به طور کلی جنبش سیاسی اجتماعی فداییان خلق و تاریخ نویسی غرض‌ورزانه علیه آنان است که از نظر من مذموم و محکوم است. در این جا در رابطه با موضوع و اسناد استفاده شده در این کتاب، مصرانه می‌خواهم:

بایگانی کلیه اسناد بازجویی‌های ساواک و گزارشات امنیتی رژیم شاه در آن سال‌ها را بدون استثناء برای استفاده عموم آزاد کنند!

xalvat.com

اسنادی که مورد اتکاء نویسندگان کتاب قرار گرفته، صرفاً در اختیار نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی است. اینک نزدیک به سی سال است که هنوز درست و سر به مهر نگاه‌داری می‌شوند. روشن است که شرایط و عوامل به وجود آورنده این مدارک (درست و نادرست) اصولاً هیچ ربطی به جمهوری اسلامی ندارند. مسئولان و پایه گزاران جمهوری اسلامی هیچ نقشی در ایجاد آن ندارند. و طبعاً هیچ مسوولیتی (جز حفظ و نگهداری و گشودن درهای بایگانی‌ها به روی همه از جمله بازماندگان و خانواده‌های قربانیان و کلیه علاقمندان و پژوهش‌گران) نیز در قبال آن‌ها نداشته و نخواهند داشت. اما معمای بزرگ این است که چرا و به چه علت این اسناد در ردیف آرشیو امنیتی نظام جمهوری اسلامی قرار دارد؟ روشن است که برخورد امنیتی با آرشیو مربوط به "چریک‌های فدایی خلق" و به طور کلی همه اسناد مربوط به امنیت داخلی به جای مانده از رژیم سابق، کلیه علاقمندان و پژوهشگران مستقل تاریخ معاصر را از بررسی رخ‌دادهای زندگی سیاسی در یکی دو دهه پایانی رژیم شاه، به ویژه نحوه نگرش و مواضع و فجایع پشت پرده امنیتی آن، محروم کرده است. در این میان ما بازماندگان آن دوره نیز هیچگاه نتوانستیم به اسنادی که بیشتر آن‌ها شامل نزدیک‌ترین یاران و هم‌فکران ما در آن سال‌هاست و یادآور خاطرات مستقیم شخصی خودمان و حتی اسنادی از بازجویی و دادگاه‌های ما زندانیان سیاسی رژیم شاه است دست یابیم.

اما نویسنده‌گان کتاب و مؤسسه مطالعات کذا، مأموریت دیگری دارند. آنان برای وارونه نشان دادن مبارزات چریک‌های فدایی خلق و دور کردن افکار از فکر دسترسی به آن اسناد مجرمانه، طوری از آن‌ها یاد می‌کنند که گویا انتشار و یا مطالعه همه آن‌ها موجب ملال خاطر خوانندگان می‌گردد. در صفحه ۲۲ پیشگفتار همین کتاب می‌گویند: "بی‌گمان اگر تمامی جزئیات مندرج در اسناد انتشار می‌یافت، این اثر از حوصله خواننده خارج می‌گشت. از این رو، سعی بر آن بوده، تا آنچه که مهم‌تر دانسته شده در اختیار علاقمندان به تاریخ معاصر قرار گیرد." در پاسخ می‌گویم نه جانم! سه دهه است که از مشاهده و بررسی این اسناد- اسنادی که امثال ما هم در تولید آن به اجبار مشارکت داشته‌ایم- محروم بوده‌ایم. ای کاش کمی لطف بکنید و این سانسور به ظاهر فروتنانه را کنار گذاشته و کل اسناد را بروی ما و خویشاوندان مبارزان فقید و کلیه پژوهشگران کاردان و "با

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی



اعتماد نویسنده ی کتاب به ساواک شاه!

حال ببینیم چگونه نویسنده در همین پیشگفتار خود مسیر ساواک را طی می کند: "آیا می توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی هایی که متهم در شرایط خاص آن ها را نگاشته است، اعتماد نمود؟" و خود بدون هیچ پرده پوشی پاسخ می دهد: "پاسخ ما به این پرسش مثبت است." بله! درست است! نویسنده اعتماد خود را به چنین اسناد و آرشیهایی رسماً اعلان می کند و به ویژه در تمام اجزاء کتاب خود نیز به آن وفادار است.

اما در این جا به لحاظ منطقی ما می توانیم این نتیجه ساده را بگیریم که وقتی شما خصوصاً به بازجویی هایی که متهمان در زیر فشار شلاق و شکنجه نگاشته اند اعتماد می کنید باید به طریق اولی به آن هایی که با آن شرایط خاص شلاق و شکنجه این اسناد را تهیه و تنظیم و آرشیه کرده اند نیز اعتماد کرده باشید! در واقعیت امر شما بدون هیچ خجالتی، چنین کرده اید. شما رسماً و علناً به تاریخ نگاری جنبش چریکهای فدایی خلق صرفاً از زاویه دید مأموران و دستگاه های امنیتی رژیم شاه، که چریکها بیشترین درگیری های مسلحانه را با آنان داشته اند (حتا بدتر از آن ها)، مبادرت ورزیده اید. به همین دلیل است که شما گوش ها و چشم های خود را بر هر اظهارنظر و قضاوت و ارزیابی و نوشته یا کتاب های دیگران بسته اید. یا وجود همه را انکار کردید و یا نادیده گرفتید و یا آن ها را غلط و نادرست انگاشتید. کاری که شما در همین پیشگفتار کتابتان رسماً بر آن صحنه گذاشتید. من در دنباله مطلب به این مساله خواهم پرداخت.

جداً از مساله حقوقی غیر قابل استناد بودن اسناد مجرمانه در تاریخ نویسی، ببینیم پرونده های حاصل از آن بازجویی های خاص تا چه اندازه و در کدام حوزه ها می تواند مورد استفاده قرار گیرد.

اهمیت، جایگاه و مشخصات اسناد بازجویی ها!

تا کنون به جز خواص مرتبط با مؤسسات امنیتی جمهوری اسلامی، هیچ کس این اسناد را ندیده است. تنها در کتاب "چریکها..." است که برای اولین بار قسمت هایی از آن ها چاپ شده است. هر کس با مطالعه همین مقدار اسناد که نویسنده در رابطه با هدف های خاص خود از آن ها استفاده کرده، به نتایجی می رسد. من نیز با مطالعه این کتاب و تجربه شخصی و آگاهی از تجارب بازجویی بسیاری از دوستان در آن سال ها، می گویم به طور فشرده نظرم را نسبت به کل اسناد بازجویی های آن چنانی، در زیر بنویسم. مقدمتاً باید تأکید کنم که این اسناد از نظر حقوقی برای شناخت حقیقت به کلی غیر قابل استناد هستند. تهیه و تنظیم آن ها با نقض خشن و آشکار کلیه موازین و مقررات حقوقی و قانون اساسی کشور در همان سال ها (قانون اساسی مشروطیت) صورت گرفته و طبعاً مغایر با موازین جهانی حقوق بشر است. تکیه بر آن و ادعای تاریخ نویسی صرفاً به استناد اعترافات شکنجه شدگان، اصولاً اقدامی "مجرمانه" است.

به طور کلی اسناد بازجویی های چریکهای فدایی خلق و نیز همه کسانی که به طریق مستقیم و غیر مستقیم و در هر سطحی و به نوعی مرتبط با چریکها و سازمان فدایی بودند و توسط ساواک و کمیته مشترک بازداشت و بازجویی شدند، بسیار متنوع اند. تشخیص و تمیز کیفیت و محتوای حقیقی و غیر حقیقی آنان نیز دشوار است. سوال اساسی این است که اصولاً می توان مسایل درونی و بیروندها و مناسبات، اهداف و ضرورت های پیدایش و ادامه یک جنبش سیاسی را با اتکاء به اسناد و مدارک دشمنان آن بازخوانی کرد؟ بدیهی است که محتوا و کاراکتر کلی و جزئی این اسناد اصولاً یک دست و هماهنگ نیستند. آن ها مخلوطی از مسایل حقیقی و غیر حقیقی در زمان ها و شرایط متفاوت را در بر می گیرند. در عرصه های اجرایی دارای اطلاعات و آگاهی های به نسبت

پرنسیب و مستقل می گشودید! شما با این حرفها می گوید چون ریش و قیچی دست شماست؛ ما چاره ای نداریم که حتا خودمان را هم از "نگاه مجرمانه" شما ببینیم؟ بدتر از همه این که کتابی که خود بر بنیاد جرم و جنایت و تحریف و قضاوت دشمنانه استوار است را مبنای تکمیل این نوع "تاریخچه نویسی" عجیب و غریب قرار دهیم؟! ببینید در آخرین عبارت پیشگفتار کتاب ما را دعوت می کنند، بر گور خود خاک بریزیم؛ امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود، با توضیحات دیگری که خود در گوشه ای از این جریان قتش ایفاء نموده اند؛ تکمیل گردد. نه! بهیچ وجه! این کتاب تکمیل شدنی نیست. چون بی طرف نیست. دریافت حقیقت هدف کار این کتاب نیست. سوء استفاده سیاسی- امنیتی از اسناد بازجویی ها برای کوبیدن کل جنبش فداییان خلق در دهه پایانی رژیم شاه حقیقت جویی نیست. به همین دلیل نمی تواند مینا قرار بگیرد. هر کس در این راه گام بردارد، شریک جرم نویسندگان کتاب است و بس!

"ما به اسناد شکنجه نیاز داریم؛ اما؟!!"

نویسنده در پیشگفتار خود می گوید "اگر تمامی افراد موثر در یک گروه سیاسی بتوانند خاطرات خود را به رشته تحریر کشند، باز هم نمی توان از اسناد اطلاعاتی بی نیاز بود." کاملاً درست است. هیچ عقل سلیمی هم نمی تواند منکر این حقیقت ساده گردد. اما اولاً، این اسناد کجا هستند؟ اسنادی که در گاو صندوق های یکی از زیر مجموعه های وزارت اطلاعات رژیم جانشین شاه نگاهداری می شوند، چگونه می تواند نقشی (مهم و یا غیر مهم) در باز آفرینی رویدادهای سیاسی ایفا کنند؟ ثانیاً، دو گروه متخاصم در آن دوره، به آن اسناد "نیاز" دارند. یک دسته قربانیان آن اسناد هستند و دسته دیگر مجرمان و مدافعان دستگاه شکنجه و جنایت و قلم زنان متکی بر آن ها. ما (بازماندگان آن دوره) به آن اسناد نیاز داریم تا مجموعه اطلاعات ساواک از حملات و ضربات و غیره به سازمان چریکها را مرور کنیم تا با اطلاعات و دانسته های پیشین خویش را بسنجیم و به حقیقت در ابعاد گسترده تر و همه جانبه تر دست یابیم. ما به مطالعه اسناد رژیم پیشین نیاز داریم تا به کیفیت و تاکتیکها و امکانات ساواک برای رخنه به صفوف سازمان بی ببریم و به میزان موفقیت یا عدم موفقیت آن واقف شویم. ما به این اسناد نیاز داریم تا بتوانیم از خودمان، از کل ساختار و کروکی تشکیلاتی متغیر و سیال سازمان در زمان های مختلف، شناخت دقیق تر و همه جانبه تری به دست آوریم. ما به این اسناد در این زمینه ها بسیار نیاز داریم. اما ما به این اسناد نیاز نداریم تا بتوانیم پرونده سازی نویسی علیه خودمان ترتیب بدهیم. ما به این اسناد نیاز نداریم که خودمان را خوشنوت طلب، آدم کش، بی گانه یا ملت و اوضاع کشور معرفی کنیم. ما نیاز نداریم که از این اسناد "هولوکاست" درون سازمانی بسازیم. ما به این اسناد نیاز نداریم که جوهر و روح زنده و تسلیم ناپذیر چریکهای فدایی خلق را در مبارزه با رژیم استبدادی و وابسته به آمریکا را تقلیدی و مد روز آن روزگار معرفی کنیم. ما به آن اسناد نیاز نداریم تا آن را کارپایه، اساس و بنیاد شناخت از خودمان قرار بدهیم! ما حتا به آن اسناد از این زاویه که چه حد و اندازه ای به عشق خدمت به مردم و به کارگران و زحمتکشان میهنمان زجرها شکنجه های دهنمنشانه تحمل کردیم نیاز نداریم. ما به اسناد نیاز نداریم که زجر نامه بنویسیم و قهرمان پروری کنیم و مبلغ مقاومت تا مرگ، زیر شکنجه ها شویم. ما به این اسناد کذایی نیاز نداریم که میزان سواد و معلومات سیاسی خود مان را به یاد آوریم؛ ما نیاز نداریم از این اسناد نتایج غرض ورزانه سیاسی علیه خودمان بگیریم. ما که آن پروسه را به اشکال مستقیم و غیر مستقیم از سر گذراندیم دست کم هنوز آن شهامت و جسارت ویژه چریکهای فدایی را در خود سراغ داریم که به خودمان انتقاد کنیم و کارنامه بد و خوب آن زمان خودمان را آشکارا در معرض قضاوت ملت قرار دهیم. آری مطالعه و بررسی چنین اسنادی هرگز اساس و کارپایه پژوهش برای قربانیان نیست. این کار نقض غرض وحشتناکی است. هر کس حتا اگر به سهو چنین کند، ماهیتاً، عملاً و نظراً جوهر و روح مبارزه ما با رژیم شاه و آن همه مقاومتها و جان فشانی ها را به کلی هیچ و پوچ خواهد کرد کاری که کتاب مذکور کرده است.

xalvat.com

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

دقیق می‌باشند، اما در عرصه‌هایی که به مسایل مناسبات و پیوندهای درونی و به طور کلی مسایل محتوایی و ماهیت مبارزاتی فداییان مربوط می‌شوند، این اسناد چنان با شیوه‌ها و تاکتیک‌ها و مقاومت‌ها و پنهان‌کاری‌ها در شرایط اسارت عجیب‌اند که فهم و شناخت آنان برای خیلی‌ها نا ممکن می‌گردد. در این جا من کوشش می‌کنم این مساله را در دو وجه کلی زیر توضیح دهم:

وجوه مثبت اسناد

وجوه مثبت اسناد شامل موارد زیر است:

۱- مهم‌ترین محسنات آرشیو اسناد و مدارک، تنظیم پرونده‌های طبقه‌بندی شده است. خود این اسناد شاید از یک منطق موزون و هماهنگ و کلاسه‌بندی متدیک برخوردار باشد. بی‌شک حاوی اطلاعات گسترده و همه‌جانبه است. از جمله تنظیم پرونده‌های فردی جداگانه و بایگانی هر اطلاع جزئی و کلی مربوط به هر یک در آن. به ویژه می‌توان مشخصات اصلی روابط ساختاری تشکیلات مخفی را در این اسناد یافت. به یقین مجموع آن‌ها از آگاهی تک تک بازماندگان به مراتب جامع‌تر و گسترده‌تر است. با توجه به شرایط عدم تمرکز مبارزه سیاسی و نظامی در آن سال‌ها، آرشیو اسناد ساواک از این جنبه‌ها می‌تواند منبع جامعی برای ترسیم ساختاری و روابط و جا به جایی‌های متعدد و مسایلی از این دست باشد.

۲- کلیه مسایل مربوط به مشخصات حقیقی افراد مانند شغل، تحصیل و نام و نام خانوادگی و سن و جنس و نظایر این‌ها، بیش‌تر مسایل مربوط به مکان و زمان اقداماتی که انجام شده، شمای کلی و برخی از مشخصات دقیق عملیات مسلحانه و بمب گذاری‌ها، ترورها و غیره (البته مخلوط با نظر ساواک و بازجویان)، آدرس و مشخصات غالب سکونت‌گاه‌های چریک‌ها، محل و زمان قرارهای گرفته با افرادی که شناخته شده‌اند، اسامی مستعار بسیاری از مبارزان، هویت حقیقی و مشخصات عمومی (تا حدودی و از زاویه خاصی) کاراکتر رفتاری چریک‌هایی که به چنگ ساواک گرفتار شده‌بودند. بسیاری از ارتباطات و تماس‌های افراد با یکدیگر. شناخت نسبی از سطح و کیفیت سیاسی و نظری معدودی از متهمان. آگاهی از شمای کلی طرح‌ها و نقشه‌هایی که انجام گرفته یا ناکام مانده و نیز پاره‌ای از جهت‌گیری‌ها در مسایل نظری و یا برخی از بحث‌های تحلیلی انجام‌شده در گذشته. علل برخی از ضربات وارده به چریک‌ها که هنوز در ابهام مانده است. مسایل مربوط به نفوذ و رخنه احتمالی عناصر ساواک در شبکه ارتباطات پیرامونی سازمان چریک‌ها و خلاصه حد توان مقاومت تک تک چریک‌هایی که زنده دستگیر شده‌بودند و تا حدودی روحیات ویژه آنان در آن شرایط درخیمان!

۳- از محسنات دیگر اسناد، شناخت از کارکرد درونی سیستم امنیتی رژیم است. می‌توان دیدگاه‌های حاکم بر دستگاه امنیتی، کارکردها و تاکتیک‌های نفوذی و سیاست‌ها و شیوه‌های عمل ساواک و کل رژیم شاه نسبت به مخالفان و مبارزان سیاسی‌اش را به طور نسبی مورد شناسایی قرار داد.



وجوه مبهم، انحرافی و نادرست اسناد:

۱- این اسناد به هیچ وجه نمی‌تواند حداقل شناخت و درک و فهمی از روح و جان‌مایه مناسبات درونی و پیوندها و فداکاری‌های متقابل و شور و شوق انقلابیون اسیر را نشان دهد. فقط یک نوشته کوتاه از عباس جمشیدی رودباری در کتاب وجود دارد که می‌تواند روح و جان ماجرا را آشکار سازد او نوشت: "... بابی (حسن نوروزی) و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسیدیم که من هنوز لذت آن بوسه‌ها را با تمام شور و صمیمیت رفیقانه‌اش بیاد دارم...". شاید این تنها نمونه بیان احساس واقعی یک مبارز فدایی خلق زیر شکنجه باشد. در آن شرایط هر کس می‌کوشید از ورود به این مسایل پرهیز نماید. در میان هزاران برگ از بازجویی‌ها شاید موارد این چنینی بسیار اندک باشد.

۲- متأسفانه عده زیادی از کادرها و رهبران بازجویی شده در قید حیات نیستند. عده‌ای در زد و خوردهای مسلحانه کشته و یا اعدام شدند و

تعدادی جان خود را زیر شکنجه از دست دادند. اما بخش بزرگی از بازماندگان آن سال‌ها مخصوصاً یازان و هم‌سنگران، کادرهای هم‌طراز یا زیر دست و مبارزان و سمپاتی‌زبان‌های با کیفیت‌های متفاوت که با یکی دو واسطه با آنان و یا مبارزان بازمانده مرتبط بودند، خوشبختانه در قید حیاتند. من هم یکی از آن بازماندگان هستم. به گمان من بخش بزرگی از محتویات این اسناد، حاوی دروغ و جعل، اطلاعات گمراه کننده، اضافه‌گویی‌های منحرف‌کننده، سناریوهای از پیش ساخته‌شده و ضد و نقیض گویی‌های "ظریف و زیرکانه" است. در لابلای برگ‌ها و صفحات آن و در مضامین اقرار و نوشته‌ها، تلاشی بی‌وقفه برای گمراه کردن بازجویان صورت گرفته است. اکثریت بزرگی از متهمان در مورد نحوه فعالیت و کشیده شدن به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی، به توصیف‌های اغراق آمیز و تعریف‌های خلاف واقع دست می‌زدند. آنان برای فریب بازجویان با پنهان نگاه‌داشتن احساسات و تمایلات انسانی و اجتماعی خود گاهی همه وجوه مثبت خود را وارونه نشان می‌دادند.



xalvat.com

۳- تقریباً اغلب نوشته‌ها با اجبار توسط متهم چند بار پاک‌نویسی می‌شد. با این حال این نوشته‌ها همچنان غلط‌های انشایی یا املایی دارند. بیش تر افراد می‌کوشیدند سهل‌انگارانه بنویسند و یا خود را تا حد امکان کم سواد نشان دهند. به جز کسانی که هویت و کیفیت فعالیت‌شان برای بازجویان آشکار بوده، بقیه عموماً از همان آغاز خود را بی‌اطلاع از روابط تشکیلاتی، کم سواد یا بی‌اطلاع از مسایل سیاسی و اجتماعی و حتی ساده لوح و نظایر این‌ها معرفی می‌کردند. کمتر کسی بود که به روشنی و حقا با فشار، میزان مطالعات سیاسی و حد آگاهی و شناخت خود را بیان کند. تقریباً همه متهمان، آن چند کتابی را که در پیش‌گفتار کتاب نام‌شان آورده شده به عنوان کتاب‌های مورد مطالعه خود نوشته‌اند. این یک تاکتیک عادی و بدیهی بود که نشان دهند تنها در مرحله اولیه مطالعه کتاب‌های "غیرقانونی" قرار داشته‌اند. با این شیوه می‌کوشیدند از فشار حلقه‌های دست به دست شده کتاب‌های جدی و رددهنده، پرهیز کنند.

۴- تقریباً همه مبارزان وابسته به چریک‌ها، علایق عمیق مردم دوستی، بی‌اعتنایی به مال و منال و مقام و ثروت و جنس مخالف و میزان شناخت و مطالعات مارکسیستی خود را تا جایی که می‌توانستند پنهان نگاه می‌داشتند. چرا که بیان حقیقی عشق به مردم و به رفقا و میهن و زحماتشان، بی‌گمان مهم‌ترین علایم محسوب می‌شد که حتماً می‌توانست افراد غیر سیاسی را در ذهن کثیف بازجویان تبدیل به یک چریک فدایی خلق کند. بنا براین در برگ‌های بازجویی اغلب متهمان، مسایل مضمونی و فکری، گرایش‌های واقعی و تمایلات انسانی و احساسی آنان به کلی مخدوش است. با توجه به این مسایل برای کسانی که در بطن این ماجرا و ویژه‌گی‌های مبارزاتی آن سال‌ها نبودند، شناخت مطالب درست از نادرست اگر نگوییم نا ممکن دست کم بسیار دشوار است.

۵- به جز مورد عباس مفتاحی که جزو جایزه صدهزار تومانی دستگاه امنیتی رژیم بود و مسعود احمدزاده و دیگر چریک‌های مسلحی چون عباس جمشیدی رودباری، همه متهمان از آغاز هرگونه فعالیت را کتمان می‌کردند. آنان کوشش می‌کردند از علایق خود به زندگی، تحصیل و شغل خوب و درآمد بالا و سکس و غیره حرف بزنند. در تک‌نویسی‌های اجباری همه بدون استثنا برای محدود کردن دامنه بازداشت‌های بعدی و گمراه کردن سیر پی‌جویی‌های شکنجه‌گران، عموماً مسایل انحرافی را با مسایل واقعی به صورت مخلوط و مخدوش می‌نوشتند. در این موارد با کلماتی مانند "دل‌بسته به زندگی" و "جا زده"، "علاقه تحصیلی یا شغلی"، "خود دوستی" و حتی در مواردی انحرافات اخلاقی می‌کوشیدند خود و یا سوزده مورد نظر را نا پیگیر و بی‌انگیزه جلوه دهند.

۶- در بسیاری موارد، زندانی تلاش می‌کرد اقدامات انجام‌شده را به گردن کسانی بیندازد که قبلاً کشته یا اعدام شده‌بودند و یا به آن‌هایی نسبت می‌دادند که مطمئن بودند مخفی و مسلح‌اند و زنده دستگیر نخواهند شد. متهمان برای کاستن و یا متوقف کردن فشارهای فوق بشری در مسیر کشف مسایل مهم‌تر، به اجبار به مسایلی اشاره می‌کردند و یا نام

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

افرادی را بر زبان می‌آوردند که به نظرشان اهمیت کمتری داشتند. البته همیشه امکان خطا در تشخیص وجود داشت چه بسا مواردی که موضوع را خراب‌تر و برای بازجویان امکان تازه‌تری برای کشف اسرار فراهم می‌ساختند.

۷- به یقین در میان اسناد بازجویی‌های آن‌چنانی، پرونده‌های زیادی وجود دارند که متهمان داستان‌هایی از گول خوردگی و بی‌اطلاعی و بی‌خبری از دستاوردهای انقلاب "شاه و مردم" و زحمات بی‌دریغ "شاهنشاه آرپامهر" در پیشرفت و آبادانی کشور و رضایت خاطر دهقانان و کارگران که حتا موجب سفید شدن موی سر "علیحضرت" گشته‌است و یا از مراسم و بخشش ملوکانه و... به هم یافته‌اند. موارد نه چندان اندکی از نوشتن نامه و یا تقاضای عفو و بخشش از "ذات اقدس ملوکانه" وجود دارند که متهم به ناچار و برای خلاصی از تهدیدها و صحنه‌سازی‌های وحشت‌آور و یا از سرگیری شکنجه‌های طاقت فرسا و غیره بدان تن سپرده‌است. با این همه، بیشتر این متهمان در دادگاه‌ها از پذیرش اتهامات خودداری و یا به لحاظ حقوقی از خود دفاع می‌کردند و در موارد متعددی صلاحیت دادگاه و رژیم شاه را به زیر سؤال می‌کشیدند.

۸- در این اسناد هم‌چنین مساله سپردن تعهد هنگام آزادی نیز وجود دارد. در آن سال‌ها وضعیت طوری بود که هر گونه سرسختی و امتناع از امضای برگه تعهد، خود نوعی تعصب مبارزاتی محسوب می‌شد که با محتوای انکارها در پرونده‌ها هم‌خوانی نداشت. دادن تعهد به ویژه برای کسانی که قصد ادامه فعالیت داشتند، مساله مهمی بود. هیچ مبارزی حاضر نبود در این گذرگاه، ساواک را دست کم به خود حساس کند. در این موارد نیز به هیچ وجه از رعایت حقوق شهروندی خبری نبود. این برگه‌ها چاپی و کلیشه‌ای بودند که به جز برخی استثناء افراد با امضای خود متعهد می‌شدند که پس از آزادی دیگر گرد هیچ فعالیتی نگردند و در صورت مشاهده موارد مشکوک و یا تماس "عوامل مخالف یا خرابکار" و غیره موضوع را بلافاصله به مسولان گزارش نمایند. در واقع این تعهد هیچ اهمیتی نداشت و امضای آن نیز هیچ گاه مانعی برای کسی که قصد ادامه داشت ایجاد نمی‌کرد. اما به هر حال باید جزو اسناد ساواک باشد.

۹- همه آنانی که بار اول و یا حتا بار دوم دستگیر و به زندان‌های کوتاه مدت محکوم می‌شدند ولی چندی پس از آزادی، دوباره به فعالیت ادامه می‌دادند و یا سر از تیم‌های چریکی در می‌آوردند، هریک به فراخور موقعیت خود این شیوه‌ها را با موفقیت به کار بستند. چنین پرونده‌هایی علی‌القاعده باید در آرشیو ساواک موجود باشد.

۱۰- روی دیگر بفرنجی چنین اسنادی، مسایل مربوط به مقاومت و ایستادگی در دادگاه‌های نظامی، دفاع حقوقی، رد صلاحیت دادگاه‌های فرمایشی نظامی و دفاع از افکار و عقاید سیاسی، افشای شکنجه‌هایی که بر آنان روا شده، و در موارد بسیاری تبدیل دادگاه به امکانی برای افشاگری علیه دیکتاتوری رژیم و سلطه آمریکا بر کشور و غیره است. در کتاب چریک‌ها به صورت پراکنده و البته گزینشی مانند دادگاه نظامی چریک‌های سیاهکل اشارات منقطع و پراکنده شده‌است اما از دیگر ایستادگی‌ها در دادگاه‌ها خبری نیست.

روشن است که در دادگاه‌های نظامی متهمان به طور کلی برخوردی مختلفی داشته‌اند. از سرود خوانی تا کونا آمدن تاکتیکی و یا واقعی از روی پشیمانی و یا به امید رهایی از مجازات‌های سخت خارج از تحمل!

۱۱- با توجه به محتوای ابهام‌آمیز و مخلوطی از موارد درست و نادرست در اسناد، باید به اسناد و مدارکی که اصولاً به دست ساواک نیفتاده‌است نیز اشاره کرد. در خانه‌های تیمی، اسناد و امکانات طبقه‌بندی شده چریکی به ترتیب اهمیت با نام‌های دو صفر؛ صفر؛ و "یک" و "دو"، نگاه‌داری می‌شدند. به هنگام شروع درگیری، وظیفه مقدم و از پیش تعیین شده یکی از اعضای چریک این بود که بلادرنگ آن‌ها را آتش بزند. اجرای این وظیفه به دلیل معطلی در سوختن مدارک و یا شعله‌ور شدن آتش یا دست‌پاچگی معمولاً با مرگ حتمی همراه بود. اسناد و امکانات طبقه‌بندی شده شامل موارد زیر بود:

"دو صفر" - مربوط به کلیه امکانات و قرارهای زنده‌ای بود که با لو رفتن آن‌ها بلافاصله جان افراد و یا امکانات مهم در خطر قرار می‌گرفت.

"صفر" - مربوط به امکانات بالقوه و منابع کمک‌های مالی و تدارکاتی بود که با لو رفتن آن‌ها بتدریج مورد شناسایی و ضربات ساواک قرار می‌گرفت.

"یک" - مجموعه مسایل مربوط به آیین‌نامه‌ها، یادداشت‌ها، نامه‌ها و مقالات و کتاب‌ها و تحلیل‌های درونی و نیز فرمول‌های مواد منفجره و وسایل نظامی موجود در خانه تیمی مانند نارنجک و اسلحه و پول را دربر می‌گرفت که در صورت امکان باید با خود می‌بردند.

"دو" - مربوط به کلیه امکانات درون خانه تیمی مانند تایپ، چاپ و صحافی، استنسیل و فیلم و نظایر آن‌ها بود. کل مدارک و امکانات طبقه‌بندی شده عموماً در خانه‌های تیمی چریکی وجود داشتند. این مدارک به هیچ‌وجه نمی‌بایست به دست ساواک می‌افتاد و در واقع طی تمام درگیری‌های مسلحانه خانه‌های تیمی یا ساواک و کمیته مشترک (بعد از پشت‌سر گذاشتن تجارب اولیه)، اسناد و منابع طبقه‌بندی شده چریک‌ها هیچ‌گاه سالم به دست ساواک نیفتاد. در واقع اسناد مهمی جز مشت‌اشیاء و وسایل سوخته و حداکثر نیم‌سوخته به چنگ ساواک نیفتاده‌است.

با توجه به شرایط مبارزه و آمادگی و واکنش سریع چریک‌ها برای نابودی امکانات و مدارک و اسناد درون سازمانی، ساواک عملاً آگاهی چندانی از مدارک درونی چریک‌ها به دست نیاورد. در موارد معدودی ساواک برای برنامه‌های خاص خود دست به سند و مدرک سازی زد که بلافاصله توسط چریک‌ها تکذیب شد. بنابراین بخشی از اسناد و مدارک درونی چریک‌ها اصولاً وارد آرشیو ساواک نشدند.

به اعتقاد من تنوع و گونه‌گونی‌های پیچیده محتوای نادرست یا حقایق و واقعیت‌های بازگو شده در سلول‌های انفرادی و در شرایط سکوت و تنهایی طولانی مدت با بدن‌های مثله‌شده و تهدیدها و نمایشات دلهره آور و هراس‌ناکی از شکنجه و مرگ، آن چنان تنیده شده‌است که به جز کسان نزدیک و هم‌کاران تشکیلاتی آنان، امکان تفکیک سره از ناسره میسر نیست.

در مورد آثار و تأثیرات شکنجه و این که تا چه حد می‌توان در مقابل آن مقاومت کرد و در پراتیک واقعی مقاومت‌ها تا چه زمانی و تا چه حد و حدودی صورت گرفته یقیناً در لابلای اسناد بازجویی‌های ساواک می‌توان چیزهای زیادی یافت. با بازگشایی درهای بایگانی اسناد شکنجه ساواک و مطالعه و بررسی آن این مسایل روشن می‌گردد. بحث در مورد حد مقاومت در زیر شکنجه و مسایل آن مقوله دیگری است که باید جداگانه به آن پرداخت. اما به نظر من هیچ ابر مردی وجود ندارد که بتواند در برابر انواع شکنجه‌های جسمی و روانی سیستماتیک با کمک پزشکان و امکانات دارویی برای جلوگیری از مرگ شکنجه‌شونده‌گان، برای مدت طولانی مقاومت کند. انسان از پوست و گوشت و خون و روان ساخته شده و تحمل آن در برابر شکنجه‌های بسیار حساب شده ناشی از شناخت نقاط بسیار حساس درد و رنج جسمی و روانی، نامحدود نیست.



پرونده‌سازی و یا حذف پرونده!

در برخورد با جایگاه و موقعیت اسناد امنیتی رژیم شاه باید به موارد مهمی مانند کیفیت و شیوه‌های تهیه و تنظیم اسناد اشاره کرد. تهیه اسناد و بایگانی در همه ادارات و در همه دولت‌ها امری جاری و جزء الزامات کار اداری و از جمله موسسات امنیتی است. در نظام‌های دیکتاتوری، این امور به درجات آلوده به فساد و رشوه‌خواری و رقابت‌ها و تملق‌ها و سوء استفاده از موقعیت‌های شغلی نیز هست. نهادهای امنیتی نیز هیچگاه میرا از پرونده‌سازی و جعل و کاغذ بازی و یا حذف پرونده و پاک کردن هر گونه اثر و سندی نبوده و نیستند. در این حکومت‌ها حذف و یا دست‌کاری در اسناد و حتا پرونده‌سازی‌ها علیه مخالفان و منتقدان، از ترفندهای پایه‌ای و همیشگی حیات و مدیریت کشور است. یکی از نمونه‌های شناخته شده جعل یا حذف پرونده، مربوط به ترور ظالمانه بیژن جزئی و هشت تن دیگر است. به جز اعترافات تهرانی شکنجه‌گر معروف ساواک در دادگاهی که

تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

پس از انقلاب تشکیل شد، هیچ پرونده‌ای که به شرح حقیقی و واقعی این کشتار بپردازد در آرشیوهای رژیم پیشین وجود ندارد. در کتاب "چریک‌ها..." نیز تنها به اظهارات تهرانی در بازجویی و دادگاه استناد شده‌است. به هر حال در ادارات اطلاعاتی و امنیتی به دلیل کنترلی که دیکتاتورها برای امنیت و بقای خود بر این نهادها دارند پرونده سازی ناشی از فساد و رشوه‌خواری کم‌تر و در واقع پنهانی‌تر است. ساواک شاه نیز در "پرونده سازی" علیه مخالفان رژیم و در سرکوب مبارزان کم‌نداشته‌است. پیش‌تر مقامات امنیتی و تیم‌های بازجویان شکنجه‌گر برای دریافت پاداش و رتبه و غیره با خود شیرینی و تملق، پرونده‌هایی با بزرگنمایی و حتا خلاف واقع در کشف و خنثا کردن فلان گروه برانداز و بهمان گروه خرابکار و غیره تنظیم کرده‌اند. طبیعی است که چنین پرونده‌هایی در مجموعه آرشیو کم نیستند.

اختلافات و رقابت‌های میان نهادهای امنیتی و انتظامی رژیم مانند شهربانی و ساواک و رکن دو ارتش و ژاندارمری در سبکی و یا سنگینی پرونده ها و یا حدت و ضعف شکنجه‌ها گاه به طور مستقیم مؤثر بودند. رقابت شهربانی و ساواک پیرامون حوزه اقتدار هر کدام سرانجام به تشکیل "کمیته مشترک" انجامید. یک نمونه بارز پرونده سازی ناشی از اختلافات و رقابت‌های شهربانی و ساواک مربوط به پرونده "حزب ملل اسلامی" در نیمه نخست دهه چهل است. یکی از اعضای این گروه در شهر ری به گونه اتفاقی به چنگ مأموران مبارزه با مواد مخدر می‌افتد. مأمورین بی‌خبر از همه جا، به جای مواد مخدر به اسناد و مدارکی دست می‌یابند. چند تن از رهبران و تشکیل دهنده‌گان گروه برای این که بازداشت نشوند بدون هیچ برنامه‌ای به کوه‌های اطراف تهران متواری می‌شوند. آنان یک اسلحه کمری نیز با خود داشتند و بعد از یکی دو روز گرسنگی و تشنگی بازداشت می‌شوند. در این رابطه شهربانی در رقابت با ساواک، ماجرا را با تبلیغات پر سرو صدا در روزنامه‌ها منعکس می‌کند. پرونده‌سنگینی نیز برای این گروه تشکیل می‌دهد که هیچ تناسبی با محتوا و اقدامات این "حزب" نداشته‌است. در نتیجه کاظم بجنوردی به عنوان رهبر گروه حبس ابد و عباس مظاهری و ابوالقاسم سرحدی زاده از رهبران گروه به پانزده سال و بقیه به حبس‌های پایین‌تر محکوم می‌شوند. در این پرونده رقابت میان شهربانی و ساواک نقش زیادی داشت. شهربانی برای این که توان خود را به رقیب خود نشان دهد این چنین بر بار این پرونده افزود و عده‌ای را به ناحق سال‌ها در زندان نگاه‌داشت.

اما یکی از مشهورترین این پرونده‌سازی‌ها مربوط به پرونده زنده‌یادان خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان است. آقای عباس سماکار یکی از شاهدان زنده این پرونده در خاطرات زندان خود، به طور مشروح به این موضوع پرداخته و به طور مشخص جزئیات و شرایط و مراحل تکوین پرونده سازی ساواک تا دادگاه نظامی ارتش را عیان ساخته است. سماکار نشان می‌دهد که مقامات و مسوولان ساواک با یک نقشه دقیق و بزرگ‌نمایی و پاپوش‌سازی همراه با تهدید و نیرنگ و شکنجه، پرونده‌ای بسیار سنگین و خلاف واقع برای عده‌ای از روشنفکران و هنرمندان سرهم کردند تا با تشکیل دادگاه علنی و نشان دادن عجز و ترس متهمان به اصطلاح مسلح، از یک سو بهره‌برداری تبلیغاتی به سود کارایی خود و خوش‌آیند شاه و نظام حاکم کرده باشند و از سوی دیگر چهره ستیزنده و آشتی‌ناپذیر رزمندگان چریک را مخدوش سازند. اما در واقع و در نهایت با ایستادگی حقوقی و سیاسی و شخصیتی برخی از متهمان و موضع‌گیری قاطع خسرو گل‌سرخ و کرامت دانشیان، همه هدف‌های این ماجرا نقش بر آب گردید. در این میان تعدادی از متهمان این پرونده به حبس‌های سنگین ابد و تعدادی با محکومیت سبک روبرو شدند. ساواک شاه برای سرپوش گذاشتن بر این رسوایی، آن دو عزیز را اعدام کرد.

حال با کتابی روبرو می‌شویم که نویسنده‌گان آن چنان از اسناد سخن می‌گویند که تو گویی اسناد آن‌چنانی حتا می‌توانند روح و جان همه رویدادها و روندها را توضیح دهند. محمود نادری در مقدمه کتاب به جنبه‌های مثبت و منفی و شرایط اقرارگیری و حتا شکنجه در بازجویی‌ها هرچند به اختصار اشاره می‌کند اما در تحریر مجموعه کتاب خود عامل شکنجه‌های جسمی و روانی را عملاً نادیده می‌گیرد. ایشان چنان به این «استاد» (اسنادی که با درک و بینش و لزوماً محدودیت سیاسی همان

نگهبانان آرشیوها به طور نه همه‌جانبه و آزاد بلکه به صورت گزینشی از آن استفاده می‌کنند) حقانیت می‌دهد که تو گویی تنها مأخذ و یا تنها منبع توضیح‌گر تاریخ مبارزات فداییان خلق تا انقلاب بهمن است! نویسنده در موارد متعددی با مصاحبه‌ها و برخی از نوشته‌های منتشر شده در خارج کشور و یا در سایت‌های اینترنتی، صرفاً از موضع اسناد و آرشیو امنیتی گزینش‌شده‌اش برخوردار می‌کند. برای نفی و بی‌ارزش نشان دادن نوشته‌های دیگران، یکسره خط بطلان بر هر نظر مخالف میل و قضاوتش درباره جنبش چریکی، می‌کشد!

به هر حال از آرشیو اسناد امنیتی رژیم پیشین باید برای تکمیل اطلاعات گروه‌های مبارز استفاده کرد نه این که آن را مبنای شناخت و تاریخ آنان قرار داد. ولی برای کشف اعمال و سیاست‌ها و اقدامات خلاف قانون و موازین و تجاوز به حقوق شهروندان کشور در رژیم شاه می‌توان آن را مینا و پایه قرار داد. ادعای تاریخ نویسی از چنین اسنادی که مجموعه‌ای از راست و دروغ، حذف و جعل و خودکامگی و اعمال ضد انسانی و غیر قانونی، پرونده‌سازی و غیره را دربرمی‌گیرد، چیزی جز "تاریخ‌سازی" به کمک اسناد رژیم ساقط شده شاه با اهرم‌های قدرت دولتی جمهوری اسلامی، علیه مخالفان آن رژیم نیست!



xalvat.com

تاریخ نویسی! توسط پژوهشگران امنیتی!

نویسنده پیش‌گفتار کتاب چریک‌ها در صفحه ۱۸ می‌گوید: "...اما "چریک‌های فدایی" که موضوع پژوهش این کتاب است..." و در صفحه ۲۲ می‌گوید: "تاریخ‌چه چریک‌های فدایی خلق نیز که موضوع این کتاب است..." و در پایین همین صفحه می‌گوید: "نگارنده برای تدوین این کتاب، اسناد بسیاری را که مشتمل بر بازجویی‌ها، کیفرخواست‌ها، گزارش‌ها و مکاتبات اداری مراکز نظامی و اطلاعاتی است، ملاحظه کرده‌است و همین‌جا، بر خود فرض می‌دانم که از مدیریت محترم مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی که این فرصت را برای این‌جانب فراهم ساختند؛ صمیمانه سپاس‌گزار می‌کنم." خوب روشن است نویسنده عملاً در جلد یک پژوهشگر سیاسی وارد میدان شده‌است. اما وی به هیچ وجه واجد صفات و مشخصات اولیه یک پژوهشگر متعارف نیست. نویسنده یا نویسندگان در بهترین حالت پژوهشگران امنیتی هستند که بنا بر سفارش و پروژه معینی به کار مطالعه اسناد بازجویی‌های ساواک و تدوین کتاب دست زده‌اند. آنان بدون جهت گیری خاص به دنبال حقیقت نگشته‌اند. چرا که در تلاش برای کشف به اصطلاح حقیقت، مبانی اولیه کار پژوهش را رسماً زیر پا می‌گذارند. از پایه‌ای‌ترین اصول کار تحقیق برخوردار نیستند. روح حقیقت‌جویی است. با داشتن چنین روحیه و انگیزه حقیقت‌جویی است که پژوهشگر قدم در راه تحقیق می‌گذارد. هر پژوهشگر حرفه‌ای به مانند عقاب تیزبینی، به دنبال همه متن‌ها و کتاب‌ها و مقالات نوشته‌شده و به ویژه همه منابعی که دیگران در باره موضوع مورد پژوهش‌اش گفته یا نوشته‌اند می‌گردد. با جمع‌آوری و مطالعه و بررسی و نقادی همه آنان، چه در آغاز و چه در جریان پژوهش‌اش فرض‌ها و استنباط‌های اولیه خود را واری می‌کند تا به نتیجه برسد. با این شیوه است که کار پرزحمت پژوهشی دنبال و با رعایت مسایل حقوقی و صحت و نادرستی منابع موجود و غیره به پایان می‌رسد. در این جا باید از پژوهشگران امنیتی ما این پرسش ساده را مطرح کرد که برای تدوین تاریخچه فداییان از کنش‌های اولیه تا انقلاب بهمن، بدنبال کدام منابع نوشتاری اعم از روزنامه‌ها، مقالات، کتاب‌ها، مصاحبه‌های منتشر شده از بازماندگان آن سال‌ها و هر منبع اطلاعاتی غیر از اسناد ساواک شاه، گشته‌اند؟ به نظر می‌رسد که نویسنده‌گان کتاب حتا انتشارات بیرونی سازمان چریک‌ها نظیر اطلاعاتیه‌ها، بیانیه‌ها، یادنامه‌ها و بسیاری از نوشته‌های منتشر شده طی سال‌های پیش از انقلاب را نیز نادیده گرفته‌اند. گرچه از متن کتاب چریک‌ها بر می‌آید که نویسنده‌گان آن، همه منابع نوشتاری مربوط به چریک‌های فدایی را در اختیار داشتند، اما همان‌طور که شخصی بنام محمود نادری در پیشگفتار کتاب به روشنی بیان می‌کند، تنها و تنها بر اساس اسناد بازجویی‌ها و کیفرخواست‌ها و ... تاریخچه فداییان خلق را از کنش‌های اولیه تا انقلاب

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

نیست. اما یک پژوهشگر با پرنسپ لزوماً باید همه را مورد بازبینی موشکافانه قرار دهد تا بتواند از میان آنبوهی از مطالب متفاوت و حتا ضد و نقیض راه خود را برای دستیابی به حقیقت بگشاید.

۱- کتاب "جنگی در باره زندگی و آثار بیژن جزئی" مجموعه مقالات توسط انتشارات خاوران در ۱۵۰۰ نسخه در بهار سال ۱۳۷۸ در پاریس چاپ و منتشر شد. این کتاب حاوی بیست و شش مقاله و مطلب متنوع و یادواره که توسط بیست و شش تن از فعالان با گرایشات فکری مختلف در باره بیژن جزئی و پاره‌ای از مبارزات چریکها است. این کتاب به هر حال یکی از منابع مهم برای شناخت سیر مبارزات بیژن جزئی و تا حدودی چریکها محسوب می‌شود. اما نویسنده کتاب چریکها... جز در پاره‌ای اشارات گزینشی به نوشته خانم میهن جزئی که در یک مجله چاپ شده بود به هیچ یک از مقالات این کتاب اشاره‌ای نمی‌کند.

۲- کتاب "شورشیان آرمانخواه - ناکامی چپ در ایران" نوشته آقای مازیار بهروز در سال ۱۳۸۰ در تهران منتشر شد. اما نویسنده کتاب چریکها... فقط یک جا در صفحه ۶۴۳ موقعی که می‌گوید چریکها را وابسته مالی بیگانه معرفی نماید عبارتی از آقای کتاب آقای بهروز نقل می‌کند که خود آقای بهروز از آقای ماسالی موضوعی را نقل می‌کند که ناقص و نامعلوم است. به هر حال نویسنده حتا کتاب آقای بهروز را که به مسایل چریکهای فدایی خلق (هرچند با اطلاعات کم و ناقص بسیار) برخورد می‌کند نادیده می‌گیرد.

۳- چند مصاحبه کوتاه با برخی از بازماندگان آن سالها در نشریه آرش (شماره ۷۹)، درج شده که مربوط به برخورد با برخی مطالب کتاب شورشیان آرمانخواه است.

۴- کتاب "من یک شورشی هستم" خاطرات زندان نوشته عباس سماکار در سال ۱۳۸۱ در تهران منتشر شد. در این کتاب سماکار با تشریح و توصیف شکنجه‌هایی که خود از سر گذرانده خواننده‌گان را با "معنای واقعی شکنجه و درد طاققت فرسای شلاق آشنا می‌کند. در این کتاب وصیت نامه کوتاه خسرو گل‌سرخ درج شده که سطر اول آن با این عبارت آغاز می‌شود: "من یک فدایی خلق ایران هستم و شناسنامه من جز عشق به مردم چیز دیگری نیست." چنین کتابی که در همان تهران چاپ و منتشر شده به کتاب پژوهشگران امنیتی راه نیافته است.

۵- کتاب "سیر تحول جنبش چپ ایران و عوامل بحران مداوم آن" نوشته حسن ماسالی در سال ۲۰۰۱ در خارج کشور منتشر شد. در صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲ این کتاب تنها کلیشه روزنامه اطلاعات مورخ ۳۰ اردیبهشت و دو خرداد سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) چاپ شده است.

۶- کتاب "داد و بی‌داد"، نخستین زندان سیاسی زنان به کوشش ویدا حاجبی در دو جلد در خارج از کشور منتشر شد. جلد اول آن در سال ۱۳۸۳ در تهران منتشر شد. متأسفانه هر دو جلد آن اکنون نزد من نیست و نتوانستم نگاهی به آن‌ها بیندازم تا مشخصات دقیق‌تر آن‌ها را قید کنم. کتاب داد و بی‌داد حاوی خاطرات زندان بیش از سی تن از زنان زندانی سیاسی زمان شاه است که هر پژوهشگر واقعی تاریخ مبارزات چریکهای فدایی خلق جداً به مطالعه آن‌ها نیاز دارد. با وجود این که یک جلد آن در ایران چاپ و منتشر شده است اما تاریخ نگاران اطلاعاتی- امنیتی ما حتا نامی از آن نبرده‌اند.



۷- کتاب "اعترافات شکنجه‌شدگان" - زندانها و ابراز ندامت‌های علنی در ایران نوین- نوشته یرواند آبراهامیان و ترجمه رضا شریفی در سال ۲۰۰۳ در سوئد چاپ و منتشر گردید. این کتاب گرچه احتیاج به تصحیح و تدقیق دارد اما یکی از منابع تحقیقی پایه‌ای در مورد اعترافات زیر شکنجه و مسایل بازجویی است. از همین نویسنده کتاب "ایران در میان دو انقلاب" که پیش‌تر منتشر شده مطالبی مربوط به مبارزات چریکهای فدایی خلق درج شده است. در ضمن کتابی به نام "تاریخ بیست و پنج ساله تا انقلاب بهمن ۵۷" نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی سالها

بهمین تحریر کرده‌اند. آنان با این مبنای عجیب و غریب! به منابع هنوز سُرّی استناد می‌کنند که هیچ کس تا کنون به آن‌ها دسترسی نداشته است. آیا می‌توان چنین کاری را "پژوهش" نامید؟ آیا می‌توان نویسنده یا نویسندگانی با چنین کارپایه‌ای را پژوهشگر خواند؟ مسلماً خیر! گرچه کتاب به طور حساب‌شده‌ای با ادبیات نوشتاری متفاوت از فرهنگ امنیتی حاکم تحریر شده، اما نمی‌تواند خواننده آگاه را چنان مجذوب خود کند که حتا از محتوا و روش و به ویژه مبنای مورد انکاء آن غافل نماید. اگر امکان طرح دعاوی وجود می‌داشت، چنین نویسنده‌گانی را باید به اتهام اقدام مجرمانه از درجه شدید و سنگین، به دادگاه صالحه معرفی کرد تا روشن شود تکیه و استناد به شکنجه با هر شکل و محتوایی جرم است. هیچ کس حق ندارد به اعترافات که ناشی از شکنجه‌های جسمی و روانی است استناد نماید چه رسد به اینکه مبنای کار پژوهشی خود قرار دهد! از نظر حقوق و میثاق‌های بین‌المللی انجام شکنجه با هر شکل و شرایطی جرم محسوب می‌شود. همه دولت‌های دیکتاتور در جهان نیز رسماً این میثاق‌ها را پذیرفته‌اند. هرچند در زندان‌ها شکنجه‌های جسمی و یا روانی صورت می‌گیرد. اما همه آن‌ها دور از چشم ناظران و منتقدان و در نهانگاهها و در پستوهای زندان‌های متعدد، پنهانی صورت می‌گیرد. مقامات نیز با انکار و تکذیب مداوم سعی می‌کنند خود را مبرا از شکنجه معرفی کنند. روشن است که موضوع مورد بحث ما مربوط به دوره جمهوری اسلامی و ماجرای همیشگی شکنجه و اعتراف گیری‌های دیرینه در این نظام هم نیست. در مورد شکنجه توسط ساواک، میان دگراندیشانی مانند ما یا جمهوری اسلامی اختلاف جدی وجود ندارد. یعنی احتیاج به کوششی مضاعف نیست که ثابت کنیم که در رژیم شاه شکنجه وجود داشته و پژوهشگر امنیتی ما بگوید نه! دروغ است! اتهام است! و ... در این جا بحث بر سر اصل شکنجه نیست، حتا بحث بر سر بررسی نحوه شکنجه و شدت و یا ضعف آن و یا تشخیص میزان جرایم و خلاف حقوق بشری "شکنجه‌کنندگان" هم نیست. آن‌چه که موضوع را بکلی عجیب و غریب می‌کند استفاده از اسناد شکنجه برای مقاصد سیاسی و یا پژوهشی و غیره "علیه شکنجه‌شدگان" است.

xalvat.com

تکیه به اسناد شکنجه علیه شکنجه‌شدگان جرم است.

انکاء به اسناد شکنجه توهین به ملت ایران است. توهین به انقلاب ملت ایران علیه ظلم و جور رژیم محمدرضاشاهی است. انقلاب ملت ایران بساط ساواک و شکنجه‌خانه‌ها و کیفرخواست‌ها و دادگاه‌های نظامی و همه متعلقات ظالمانه آن را منلانی کرد. از اولین ثمرات جنبش انقلابی مردم، حتا پیش از این که رژیم شاه سقوط کند، توقف کارخانه شکنجه‌ها و سپس انحلال ساواک و آزادی همه زندانیان سیاسی و از جمله اعضا و هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و استقبال شورانگیز مردم از کلیه زندانیان سیاسی بود. آری تنها با انقلاب ملت ایران بود که "ساواک" منحل شد و همه آن رجاله‌ها که نامشان "بازجو"، "مقام امنیتی"، "رکن دوم"، "دادگاه نظامی"، "کیفرخواست نویس"، "دادستان" های گوش به فرمان و خیل عظیم مأموران امنیتی و ... فرار را برقرار ترجیح دادند و دستگاه ظلم و شکنجه برای مدتی تعطیل گردید.

برقرار ترجمه و نه فقط ضد اخلاقی نویسنده‌گان کتاب با هم‌دستی کار مجرمانه و نه فقط ضد اخلاقی نویسنده‌گان کتاب با هم‌دستی "مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" چنان سنگین و قبیح است که کلمات قادر به توضیح آن نیستند. ساواک شاه منحل گردید. اما فقط چند تن از همان بازجویان تولید کننده اسناد به چنگ انقلابیون گرفتار شدند. با توجه به آن فضای خشم و عصبیت عمومی، بقیه شانس آوردند که به موقع گریختند. حسینی جلال اوین هنگام دستگیری خودکشی کرد و پس از پنجاه و چند روز مرد. در آن شرایط اگر همه آن رجاله‌های اسناد ساز، گرفتار می‌شدند تقریباً مرگشان حتمی بود. حال مؤسسه مطالعات کذا و نویسنده مجهولی به نام محمود نادری، صرفاً از دست‌پخت این دیوسپیرتان، تاریخچه و هویت فداییان پیش از انقلاب را رقم می‌زنند!!

در این جا من به چند منبع منتشر شده که مستقیم و غیر مستقیم به روندهای مبارزاتی چریکهای فدایی خلق مربوط می‌شوند اشاره می‌کنم تا معلوم شود که نویسنده و مؤسسه مطالعات چه تعمدی در کار مجرمانه خود داشته‌اند. معرفی این منابع به معنای قبول و یا رد همه مطالب آن‌ها

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

خط بطلان کشیدند. برای هریک از آنان پرونده سازی کردند. به تخریب شخصیتی و مبارزاتی (آن هم به طور یک جانبه و با سوء استفاده از آرشیههای امنیتی رژیم سابق)، دست زدند. حال نوبت به چریکهای فدایی خلق رسید. اما در این زمینه دستشان به طور جدی خالی است. جانفشانیهای چریکها زبانزد خاص و عام است. در دهه پایانی رژیم شاه، چریکهای فدایی خلق پس از حمله به پاسگاه ژاندارمری سپاهکل، مبارزه‌ای سرسختانه و جسورانه و آشتی‌ناپذیر با رژیم دیکتاتوری شاه در پیش گرفتند. ایستادگی و مقاومت چریکها در زدو خوردهای مسلحانه خیابانی و در شکنجه‌گاههای اوین و "کمیته مشترک ضد خرابکاری" و در دادگاههای نظامی، آن چنان انعکاسی در جامعه داشت که حتا به گوش شاه هم رسید. «تأثیر جنبش چریکی چنان گسترده بود که حتا در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت. گزارش شده که او در یک مورد در ۲۳ دی ۱۳۵۴ گفته است: "عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی نیست. حتا زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیاقور در دهانشان دارند و برای این که دستگیر نشوند خود کشتی می‌کنند." شاه، حتا زمانی که می‌خواست خودش را رهبری مدرن و آزاداندیش نشان دهد، مشهور بود که زنان را پایین تر در نظر می‌آورد. شگفتی او نسبت به رفتار چریکهای زن نمونه دیگری از تأثیر این جنبش بر عالی‌ترین مقام رژیم شاهنشاهی بود.» (از کتاب شورشیان آرمناخواه نوشته شاه از زندان بهروز صفحه ۱۰۴-۱۰۵ چاپ شمشاد تهران ۱۳۸۰. سخنان شاه از کتاب خاطرات علم وزیر دربار شاه است. من این کتاب را سال‌های پیش خواندم اما متأسفانه در اختیار ندارم.)

نویسنده کتاب چریکها از منابع بالا بی‌خبر نیست. اما وجود آنان را آگاهانه نادیده می‌گیرد تا اتکاء صرف به اسناد بازجویی‌های رژیم پیشین را به حق جلوه دهد. وی در صفحه ۲۲ پیشگفتار خود می‌گوید: "تاگزیری از بابت تکیه بر اسناد از آن رو بوده‌است که بازماندگان چریکهای فدایی بنا به هر علتی، از جمله، ایفای نقش حاشیه‌ای در جریان فعالیت‌های دهه پنجاه گروه، کمتر خاطرات خود را نوشته‌اند و یا بیان کرده‌اند. اگر چند کتاب در این باره انتشار یافته؛ عموماً در برگزیده حوادث پس از انقلاب اسلامی است که البته آن نیز برای تدوین تاریخچه این دوران، بسیار ناکافی است."

دروغ‌گویی هم حدی دارد. چه کتاب‌هایی مورد نظر شما بوده که ناکافی هستند؟ آیا هیچ ضرورتی در نام بردن یکی دوتا از آن کتاب‌های "بسیار ناکافی" احساس نکردید تا دست کم خوانندگان عادی کتاب‌تان را متقاعد کنید که دست یازیدن به منطبق و متد مخرب و مجرمانه اسناد شکنجه‌خانه‌ها واقعاً از روی "تاگزیری" بوده‌است؟ نه! موضوع به همین سادگی‌ها نیست. موضوع در تخریب هویت مبارزاتی چریکهای فدایی خلق است. موضوع بر سر تاریخچه مبارزاتی یک دهه پیش از سقوط رژیم شاه است. موضوع مربوط به کشمکش‌های فکری سیاسی میان ایدئولوژی‌هاست. در این جا نیز کشمکش ایدئولوژی نظام حاکم با یکی از دگراندیشان سیاسی پیشین ادامه دارد، آن هم نه پیرامون مسایل زمان حاضر و نه فعالیت‌های جاری و آینده بلکه پیرامون مبارزات یکی دو دهه پیش از انقلاب. در یک کلام موضوع مربوط به کشمکش بر سر تاریخ مبارزات ملت ایران در چند دهه پیش از انقلاب است. ببینید اولین جملات آغازین پیشگفتار کتاب با چه لحن و مضمونی شروع می‌شود: "اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری‌های مسلحانه‌ای که بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان‌های مسلح و مخفی را که در خلال سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۴۹ روی داد را "جنبش مسلحانه نامید، باید..."

خوب! من در این جا نه مدافع مشی مسلحانه چریکی هستم و نه در این نوشته قصد دارم به دفاع از آن حتا در آن سال‌ها برخیزم! مبارزه مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه به موفقیت دست نیافت. آن شرایط و آن تلاش‌ها دیگر تکرار نمی‌شود چرا که آن دوره به تاریخ پیوسته‌است. اما آیا ناکامی آن راه و روش مبارزاتی چریکها می‌تواند مستمسکی برای نفی همه ارزش‌های معنوی و احساسی انسان‌های شریف و شجاعی باشد که به قصد بهروزی و رهایی زحمتکشان کشورمان با دست خالی به جنگ هیو سرمست از پول‌های نفتی رفتند؟ نفی هویت و موجودیت نسلی شوریده

پیش منتشر شده‌بود که چندین صفحه به مبارزات چریکها اختصاص دارد. (من دو کتاب اخیر را سال‌های پیش مطالعه کردم که متأسفانه در اختیار ندارم).

۸- کتاب "سفر با بال‌های آرزو" - شکل‌گیری جنبش چریکی فداییان خلق؛ انقلاب بهمین و سازمان فداییان خلق اکثریت- نوشته نفی حمیدیان در سپتامبر ۲۰۰۴ در سوید منتشر شد. نویسنده کتاب چریکها، از انتشارات خارج کشور بی‌خبر نیست. هر جا که برای اثبات نظر خود لازم ببیند به آن‌ها اشاره می‌کند و اغلب آن‌ها را نادرست و بدور از حقیقت معرفی می‌کند. کتاب من در ایران چاپ نشد اما نسخه‌های متعددی در کشور دیده شد و بی‌شک نهادهای امنیتی نیز به آن دسترسی داشته‌اند. چندین نسخه از این کتاب و بیش‌تر کپی بخش نخست آن در ایران دست به دست گشته‌است.

نویسنده کتاب چریکها... در سراسر کتاب قطور خود هیچ اشاره‌ای به این کتاب نمی‌کند. از نویسندگانی که از امکان انحصاری دسترسی به منابع مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی بر خور دار است و مدعی است که موضوع کتابش پژوهش در باره چریکهای فدایی خلق است آیا پذیرفتنی است که از وجود کتابی که بیش‌تر مسایل آن مربوط به مسایل پشت صحنه و مناسبات و روابط درونی مبارزان آن دوره است به کلی بی‌اطلاع باشد؟! به ویژه آن که بخش قابل توجهی از مطالب کتاب من، به نقل از زندیاد عباس مفتاحی یکی از بیان‌گزاران چریکهای فدایی خلق است. این مطالب یکی از منابع بسیار مهم در زمینه شکل‌گیری (همان نخستین کنش‌ها) و مناسبات درونی یکی از دو گروه تشکیل دهنده چریکها است. طبیعی است که به دلیل عدم تمرکز اطلاعات، کتاب من نه کامل است و نه من هیچ ادعای تاریخ نویسی کرده‌ام. اما متأسفانه نویسنده یا نویسندگان کتاب چریکها... دور این مطالب را خط کشیدند تا پروژه خاصی را بدون دغدغه علیه هرچه که جنبه ارزش و اعتبار انسانی و مبارزاتی چریکها دارد حتا از ضمیر خاطره‌های سیاسی صدها هزار از مبارزان و علاقمندان آن دوران پاک کنند.

۹- کتاب "حماسه مقاومت" از انتشارات سازمان چریکهای فدایی خلق ایران است که پیش از انقلاب منتشر شد و در سال‌های اخیر نیز توسط خود اشرف دهقانی تدقیق و منتشر شد و کتاب "بذرهای ماندگار" نوشته اشرف دهقانی که در آوریل ۲۰۰۵ منتشر شد که به مسایل فرار از زندان و جریان پیوستن به سازمان و غیره می‌پردازد. و نیز کتاب "سرود پایداری" خاطرات مادر ستجری در زانویه ۲۰۰۵ در خارج از کشور منتشر شد که روایتی است از زبان مادر دو چریک جان‌باخته فدایی خنجریار و کیومرث سنجرلی.

این کتاب‌ها را من در اختیار دارم و احیاناً منابع دیگری هم وجود دارد که از آن‌ها بی‌اطلاع هستم.

۱۰- در سایت‌های اینترنتی شاخه‌های مختلف فدایی مطالب متعددی پیرامون تاریخچه چریکهای فدایی وجود دارد که هر پژوهش‌گری حقیقت‌جویی باید آنان را مطالعه نماید.

۱۱- به مجموعه انتشارات خارج کشور و از جمله نشریه ۱۹ بهمین، نیز باید مراجعه کرد.

xalvat.com

تاریخ نویسی؛ عرصه دیگری از مبارزه!

به گمان من روح کلی و هدف و مقصود اصلی تحریر کتابی با پشتوانه اسناد گزینشی گزارشات دوایر امنیتی و بازجویی‌های مبارزان اسیر، از سر بازکردن تاریخی یکی از رقبای سیاسی روحانیون حاکم در یک دهه پیش از انقلاب است.

نویسنده‌گان کتاب کوشیدند در پروژه تاریخ سازی جمهوری اسلامی، فضای سیاسی سال‌های پیش از انقلاب را از هر نوع رقیبی پاک کنند و روحانیون سنتی به رهبری آیتالله خمینی را به عنوان یگانه جریان همیشه فعال و مبارز آشتی‌ناپذیر با رژیم شاه معرفی کنند. آنان پس از انقلاب و کسب قدرت دولتی تمام رقبای سیاسی خود مانند مجاهدین خلق، جبهه ملی و نهضت ملی، حزب توده و کلیه نیروهای چپ را سرکوب کرده و از صحنه فعالیت سیاسی بیرون راندند. آنان با بهره‌گیری از همه امکانات دولتی بر پروسه مبارزاتی پیش از انقلاب رقبای سیاسی خود نیز

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

که به عشق بهروزی و رهایی زحمتکشانی میهنمان قدم در راه مرگ گذاشته بودند، اگر نه ظالمانه بلکه دست کم بی انصافی و بی وجدانی محض است.



جنبش مسلحانه: بی ریشه بود؟!

کتاب روی آوری به مبارزات قهر آمیز چریکی را تحت تأثیر جاذبه جهانی و رفتاری کاملاً تقلیدی معرفی می کند. کتاب علل و عوامل شورش روشنفکران انقلابی چه با گرایشهای فکری مارکسیستی و چه مذهبی علیه استقرار رژیم خودکامه محمدرضا شاه را به کلی نادیده می گیرد. در آن سالها رژیم شاه علیرغم ظواهر درخشان پیشرفت‌ها و نوآوری‌های شاهانه، سال به سال به سیاه چال تناقضات ذاتی خود فرو می رفت. همین تناقضات بودند که کل رژیم شاهنشاهی را با همه آن هیبت و زرق و برق‌هایش به ورطه سقوط کشاند. چریک‌ها هم با تحلیل‌ها و استراتژی سیاسی مبارزاتی خاص خود، علیه رژیم شاه مبارزه کردند و در بُعد کلی و عمومی آن در تعمیق و عیان کردن آن تناقضات نقش مؤثری ایفا کردند. با این حال نویسنده کتاب مزبور، هیچ گونه علل داخلی و انگیزه و انرژی درونی برای شورش جوانان و دست زدن به مبارزات مسلحانه قابل نیست.

به بیان دیگر نویسنده کتاب مدعی است که انگیزه شروع مبارزه مسلحانه به کلی وارداتی است. چرا؟ شاید ادعا کنند مبارزات ملت ایران در چند دهه پیش از آن تاریخ، همواره مسالمت‌آمیز و غیر مسلحانه بوده و هیچ پیشینه‌ای از مبارزات قهرآمیز با دیکتاتوری حاکم وجود نداشته است. شاید از نظر نویسنده همه گونه شرایط برای تلاش‌های فکری و نظری و سیاسی و عملی مانند تشکیل احزاب و مبارزات مسالمت‌آمیز در کشور وجود داشت و دست بردن به سلاح فقط از وسوسه شورش گرانه جدا از توده و بدون هیچ پشتوانه‌ی مردمی ناشی شده است. چریک‌ها نیز هیچ شناختی از اختناق و شرایط دیکتاتوری هم‌پیوند با دولت‌های بزرگ سلطه‌گر مانند آمریکا نداشتند. و هیچ تلاشی برای شناخت اوضاع کشور، جامعه و سطح رشد نیروهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی صورت ندادند. بینیم نویسنده برای این که جنبش مسلحانه چریکی را به مانند قارچ بدون هیچ ریشه و انگیزه و اصالتی معرفی کند در همان صفحه نخست پیشگفتار خود چگونه ادامه می دهد: "باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم در برخی از کشورها، علیه اشغالگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور خود جستجو کرد." با همین حکم کلی است که خواننده باید نتیجه بگیرد دلیل پیدایش جنبش مسلحانه در ایران در متن مبارزات مردم در "برخی از کشورها" نهفته است و نه در متن مبارزات پر فرار و نشیب ملت ایران علیه دیکتاتوری اما پژوهشگر محترم ما در صفحه ۲۲ پیشگفتار خود اثرات این بی‌ریشه‌گی را این چنین بیان می کند: "آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته نشان می داد..." "چطور شد؟ یا این گفته، شما صریحاً به درون‌زا بودن جنبش چریکی اعتراف می کنید چرا که جنبش چریکی بنا به گفته خودتان "راهی برای سرنگونی رژیم دیکتاتوری و وابسته" نشان می داد پس چرا باید از بیرون از کشور و جامعه ایران نشأت گرفته باشد؟ از یک طرف فتوا صادر می کنند که علت پیدایی این جنبش را باید در متن مبارزات کشورهای دیگر جست وئی از طرف دیگر از آن به عنوان رخدادی نام می برند که بر کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخته و راهی برای سرنگونی دیکتاتوری حاکم بر کشورمان (صرف نظر از درستی یا نادرستی آن) نشان داد. آخر چگونه است که جنبشی بی‌ریشه و تقلیدی با چند زده خورد مسلحانه با مأمورین ساواک آن هم با مطالعه چند رمان انقلابی وارداتی، می تواند بر کنش‌های سیاسی جامعه تأثیر بگذارد و حتا بر آن سایه بیندازد؟ این سایه‌انداختن بدون هیچ علت و انگیزه ناشی از متن مبارزات ملت ایران علیه حکومت شاه! بکلی بی معنا است. مثل این می ماند که انقلاب الجزایر یا جنگ آزادی‌بخش ملت ویتنام یا جتا مثلاً هواپیما ربایی فلسطینی‌ها و گروهان‌گیری‌های متعدد در کشورهای دیگر همه می توانستند بر کنش‌های سیاسی جامعه ما سایه

بیندازند؟! شما بدون این که متوجه باشید با این نظراتان رسماً می پذیرید که جنبش مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه بر کنش‌های اولیه و ثانویه روحانیت سنتی مبارز و غیر مبارز و دیگران سایه انداخته بود! اگر این است پس چرا باید هیچ ریشه‌ای در میان مبارزات مردم ایران نداشته باشد؟ یعنی هر چرایی که به کسب قدرت سیاسی دست نمی یابد حتماً دارای ریشه و انگیزه در درون کشور نیست. با چنین دلایلی دیگر چه ایرادی می توان به همه دیکتاتوری‌های موجود در گذشته و حال وارد ساخت؟ شاید بگویید که چون چند سال بعداً در ایران انقلاب اسلامی شد، از این رو همه نوع مبارزات پیشین بی ریشه و انگیزه بودند؟! آیا با این ضد و نقیض‌گویی می شود تاریخ‌نویسی کرد!



آیا جنبش مسلحانه: "رفتار کاملاً تقلیدی" بود؟!

حال برای روشن شدن بیش‌تر توضیحات بالا لطفاً بار دیگر به ادامه همان صفحه نخست پیشگفتار بنگرید: "یعنی انتخاب مثنی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فایق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه‌های آن، این تقلید را پنهان نگاه داشت." "تأکید با حروف درشت‌تر از من است. خوب روشن است که پژوهشگر ما معتقد است که جنبش چریکی در اساس چیزی جز "تقلید" نبود. شاید این نظر را کسان دیگری داشته باشند. در این جا بی مناسبت نمی دانم کمی بیش‌تر توضیح دهم:

کانون جنبش اعتراضی کجا بود؟
برای توضیح این مساله باید نگاهی گذرا به شرایط یکی دو دهه پایانی رژیم شاه بیندازیم و بینیم اوضاع و شرایط مبارزات سیاسی و اجتماعی چگونه بود. در آن سال‌ها روندها و تحولاتی در سطح ملی و مشابه آن‌ها در پاره‌ای از کشورهای جهان جریان داشت. میان بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و برخی از کشورهای خاورمیانه مانند ترکیه و ایران، از نظر سیاسی - اقتصادی و اجتماعی و اندیشه‌های سیاسی، مشابهت‌های جدی وجود داشت. از یک طرف بین این دو جامعه در گذار از شرایط اقتصادی اجتماعی و فرهنگی ماقبل صنعتی (با درجات و سطوح مختلف) با جایجایی‌ها در ترکیب قدرت حاکم، شباهت‌های بسیار وجود داشت و از طرف دیگر در همه موارد با حکومت‌های دیکتاتوری‌های نظامی یا فردی غیرمذهبی روبرو بودند که به درجات مختلف، سلطه و دخالت خارجی (به ویژه آمریکا) را در امور سیاسی، اقتصادی و نظامی و امنیتی و غیره کشورشان لمس می کردند. در این کشورها بتدریج جنبش‌های توده‌ای کم و بیش مستمر اعتراضی محدود می شد. دیکتاتورها به طرق مختلف این جنبش‌ها را سرکوب کرده و از نفس انداخته بودند.

در کشورمان مبارزات خود به خودی کارگران و دیگر لایه‌های اجتماعی توده‌ها در شرایط متناقض رونق اقتصادی و اجتماعی اصلاحات شاه از یک سوی و تحکیم دیکتاتوری سیستماتیک فردی شاه و سرکوب‌های خشن پیش‌گیری‌کننده اعتراضات از سوی دیگر، دچار افت محسوس می گردید. اما در مقابل، با گسترش شهرها و با افزایش سریع دانشکده‌ها و دانشگاه‌های مختلف در کشور و رشد کمی و کیفی جامعه فرهنگی و هنری، جنبش‌های اعتراضی فزاینده در محیط‌های روشنفکری و دانش‌جویی شدت یافت. در محیط‌های دانش‌جویی، خواست آزادی و صدای اعتراض به دیکتاتوری نه تنها قطع نمی شد بلکه همواره جدی‌تر و رادیکال‌تر هم می شد. طی چندین سال دانشگاه‌های بسیاری از کشورها، مرکز و کانون مستمر اعتراض به نظم دیکتاتوری‌های خودی و سلطه خارجی آمریکایی و منبع تغذیه سازمان‌های فعال سیاسی - روشنفکری شده بودند. در کشورمان، جریان‌های فکری مدافع لایه‌های اجتماعی مذهبی - سنتی، که در پی قیام پانزده خرداد ۴۲ به شدت سرکوب شده بودند در وضعیت عقب‌نشینی و انفعال به سر می بردند. در پی سرکوب توده‌ای، روحانیون پیرو آیت‌الله خمینی از استفاده از مهم‌ترین ابزار تبلیغ

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

سرکوب‌گری، به تأثیرات ریشه‌دار غفلت و سستی مبارزاتی و انحرافات نظری رهبران نسل پیشین نسبت داده می‌شد. فضاوت مبارزان مارکسیست انقلابی نسبت به رهبران حزب توده این بود که آنان در موقعیت‌های تاریخی کودتای بیست و هشت مرداد سال ۳۲، توده آماده و تشکیلات سازمان‌یافته حزبی را با بی‌عملی و سستی‌عنصری شخصیتی و با درکی غلط و فرصت‌طلبانه از اندیشه‌های اصیل مارکسیستی-لنینیستی، در دامن دشمن رها کرده و خود به خارج از کشور گریختند. از آن پس هرگز نتوانستند کاری جدی در مبارزات داخل کشور انجام دهند.



مارکسیسم انقلابی و روش‌های مستقلانه!

با توجه به مشابهت‌های اقتصادی و اجتماعی، شیوه‌ها و رفتارهای سیاسی و مبارزاتی نیروهای انقلابی خواه نا خواه به هم شبیه می‌شدند. آنان بر هم تأثیر می‌گذاشتند و متقابلاً تأثیر می‌پذیرفتند. تجربه موفقیت‌آمیز انقلاب کوبا مبارزان جوان در بسیاری از کشورها را متوجه امکانات نوین مبارزاتی و شیوه‌های متفاوت از مبارزات توده‌ای پیشین ساخت. مبارزان برخاسته از محیط‌های روشنفکری که دیکتاتوری‌های نظامی و فردی و غیره را بر نمی‌تایندند، در جستجوی راه‌ها و شیوه‌های تازه و غیر سنتی مبارزه، به تلاش دست‌زدند. کوشش برای یافتن "راه‌های میان‌رو" برای درهم شکستن دیکتاتوری و کسب قدرت سیاسی، بتدریج در سرنوشت تلاش‌ها قرار گرفت و این هم مستلزم راهی از سنگینی یار نظری مارکسیسم رسمی بود که با دو گرایش بلوک اتحاد شوروی از یک سو و حزب کمونیست چین از سوی دیگر شناخته می‌شدند. نظریات این دو گرایش، مبتنی بر دو شرایط متفاوت بود. گرایش بلوک شوروی، بر جنبش خود انگیخته کارگران و توده‌های زحمتکش جامعه متکی بود که حزب پیشرو کارگری با برقراری پیوندهای نزدیک با این مبارزات قادر می‌گشت مبارزات پراکنده کارگران و زحمتکشان را به سوی قیام و انقلاب و کسب قدرت سیاسی و ایجاد حاکمیت سوسیالیستی رهنمون سازد. چنین شرایطی در کشورمان وجود نداشت. گرایش حزب کمونیست چین مبتنی بر تجربه صرف انقلاب چین و برای کشورهای نیمه مستعمره و نیمه فئودال تجویز می‌شد که در کشورمان با اصلاحات ارضی و سایر تغییرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی محلی از اعراب نداشت. اما تجربه کوبا مدل متفاوتی از هر دو نسخه و هر دو شرایط بود. شرایط سیاسی و اجتماعی کوبای پیش از انقلاب با شرایط کشورمان کم و بیش مشابهت داشت. اما در آن‌جا، انقلاب با حرکت مسلحانه و سازمان‌یافته گروه کوچکی از انقلابیون در کوهستان‌ها آغاز گشت. این کشور نه نیمه مستعمره بود و نه از جنبش کارگری و توده‌ای چشمگیری برخوردار بود. به این ترتیب پیشروان انقلابی (نه حزب کارگری) شیوه ابتکاری جدیدی را بکار گرفتند و موفق شدند قدرت سیاسی در کوبا را به دست آورند و پس از آن حزب کمونیست را تشکیل داده کشور را به سوی سوسیالیسم رهبری نمایند. تجربه انقلاب کوبا در فروریزی تعصبات تئوریک سهم بسزایی داشت. از آن پس کوشش‌های مستقل برای یافتن راه‌ها و امکانات ویژه در هر کشوری بتدریج در میان انقلابیون مارکسیست - لنینیست فزونی گرفت.

"رفتارهای کاملاً تقلیدی"؟! یا ابتکارات نوین!

مارکسیست‌های انقلابی با اعتماد به نفس بیشتر و تکیه بر توانایی‌های خود به تلاش دست زدند. در اواسط دهه چهل شمسی گروه انقلابی بیژن جزئی اولین گام‌های مستقلانه را برای شروع مبارزات مسلحانه در کوهستان‌ها برداشت. اما در همان مراحل اولیه تدارک، بازداشت و متلاشی شد. ولی تلاش‌ها متوقف نشد.

در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، ابتکارات و نوآوری‌های تازه‌ای پدیدار شدند. جنبش چریک شهری در آن کشورها ظاهر گردید. در این موقعیت حتی تجربه موفقیت آمیز مردان "سیرامایسترای" کوبا دیگر کهنه شده بود. با شکست گروه چریکی جنگل "چه گوارا" و قتل وی در بولیوی، روند مبارزان چریک شهری به سرعت رو به گسترش نهاد و

مذهبی- سیاسی یعنی منابر منع شده بودند. دیگر منبری جز برای روضه‌خوانی و دعا و ثنا به ذات ملوکانه برای روحانیون معترض باقی نماند. وضعیت انفعال و خارج شدن از متن اصلی مبارزه علیه شاه، آنان را از هجوم پیش‌ترو در نتیجه متلاشی شدن کامل مصون نگاه‌داشت. همین بی‌عملی و حفظ نیرو، نقطه قوت آنان در مراحل بعدی مبارزه و کسب قدرت سیاسی شد. در آن سال‌ها برخی از روحانیون سنتی متوجه کانون فعال و زنده اعتراضی دانشجویی شدند. افرادی مانند آیت‌الله مطهری و برخی دیگر، از طلبه‌خانه‌ها و منبرهای خود به سوی دانشگاه روی آوردند و گاه‌گاه در حسینیه ارشاد و در تریبون‌های مجاز دانش‌گاهی به ابراز نظر می‌پرداختند.

صدای آزادی‌خواهی ملت ایران علیه دیکتاتوری شاه!

از نظر فکر سیاسی طی دوران جنگ سرد و در مقیاس جهانی اندیشه‌های مارکسیستی- لنینیستی بر بخش وسیعی از جنبش‌ها و انقلابات رهایی‌بخش سیطره داشت. تقریباً هیچ جنبش رادیکال اجتماعی نبود که تفکرات و گرایشات مارکسیستی در آن اگر نه مسلط بلکه نقشی جدی نداشته باشد. رهبران و مبارزان و ادامه دهندگان پیگیر این جنبش‌ها، به اشکال مختلف تحت تأثیر اندیشه‌های مارکسیستی قرار داشتند و حتی از آن تغذیه می‌کردند. در کشورمان نیز همین وضعیت به وجود آمده بود. نظریات مارکسیستی بر کنش‌های سیاسی جنبش اعتراضی روشنفکری سایه انداخته بود. برای اولین بار بخش جوان و نو جوی مبارزان مذهبی، به مطالعه برخی از آثار و ادبیات مارکسیستی روی آوردند. عده‌ای از آنان در اواسط دهه چهل، با تشکیل سازمان مخفی مجاهدین خلق ایران، راه نوینی متفاوت از مبارزات جریان‌ات مذهبی پیشین، برای مبارزه با استبداد و دیکتاتوری در پیش گرفتند.

با توجه به اوضاع و شرایط جدیدی که در کشور ما می‌گذشت، کانون و ثقل جنبش‌های توده‌ای و طبقاتی، به محیط‌های روشنفکری و دانش‌جویی منتقل شد. به همین دلیل کنش‌های سیاسی آنان نیز بتدریج بر کل کنش‌های سیاسی جامعه سایه انداخت. جنبش‌های سیاسی جدید با ترکیب اجتماعی کم و بیش فعال و شیوه‌های بی‌سابقه مبارزاتی و اراده و عزم آرمائی در مبارزه با دیکتاتوری شاه، تبارز می‌یافتند. در حقیقت جنبش اعتراضی روشنفکری در غیاب اعتراضات توده‌ای، به مثابه بخشی از مردم ایران، به صدای آزادی‌خواهی و خشم کل ملت ایران علیه استبداد و دیکتاتوری فردی شاه تبدیل شد.

xalvat.com



مارکسیسم انقلابی!

نسل جدید مارکسیست‌های ایران به مانند بسیاری دیگر از کشورهای مشابه در آمریکای لاتین، حاوی گرایشات انتفادی رادیکال نسبت به سلف نسل خویش هم بود. رهبران و سازمان‌دهندگان و فعالان روشنفکری مارکسیستی، تقریباً پیوندی با جنبش طبقه کارگر و یا لایه‌های جدی و محسوسی از توده زحمتکشان نداشتند. آنان اندیشه و تفکر رهایی‌طبقاتی ستم‌دیده را بدون این که بتوانند پیوند مؤثری با جنبش هرچند محدود آنان داشته باشند، مستقل از خود آنان در میان روشنفکران و دانش‌جویان گسترش می‌دادند. در شکل‌گیری محافل و گروه‌های مخفی رادیکال، مبارزات اقتصادی خود انگیخته کارگران و به طور کلی مبارزات توده‌ای اعتراضی عملاً جایی نداشت. چرا که چنین جنبش‌هایی دیگر به آن معنا وجود نداشت. آن میزان پراکنده اعتراضات و یا اعتصابات محدود کارگری نیز عموماً منقطع و کوتاه و مشخصاً اکونومیستی بودند و به همین خاطر بر انرژی و حساسیت فکری و عملی رادیکالیسم انقلابی آزادی‌خواهانه ضد دیکتاتوری تأثیر کاهنده داشتند. محافل و گروه‌های مبارز نیز بی‌در پی توسط ساواک متلاشی می‌شدند. این وضعیت جدا از عامل بیرونی

تاریخ چریک‌های فدایی خلق، به روایت شکنجه‌گران اسلامی

می‌کردند. در حالی که اعتقادات و آرمان‌های تئوریک و ایدئولوژیک چریک‌ها در حوزه مسایل طبقاتی جنبش کارگری قرار داشت. این جنبش با این که به لحاظ نظری دیدگاه رهایی طبقه کارگر و شعار نهایی حاکمیت این طبقه را دنبال می‌کرد، اما در پراتیک سیاسی خود به طور جدی از حمایت و تغذیه انسانی و مالی و معنوی و سیاسی مستقیم لایه‌های اقشار میانه اجتماع به ویژه دانشجویان و تحصیل کرده‌گان، معلمان و روشنفکران و اصحاب ادبیات و هنر و فرهنگ کشور و لایه‌های پایینی بخش خدمات بر خوردار بود. در واقع جنبش چریکی از جنبش خود انگیزه کارگری بر نخواست بلکه از میان اقشار میانه جدید سر بلند کرده و مورد حمایت قرار گرفت. به بیان دیگر نام سازمان چریک‌های فدایی خلق با عمل سیاسی و اجتماعی آن منطبق بود. یا چنین پشتوانه‌ای بود که توانست تأثیرات مستقیمی بر روان و روحیه "عمومی" جامعه باقی بگذارد. به گونه‌ای که علیرغم ناتوانی تشکیلاتی و محدودیت‌های شدید ناشی از ضربات بسیار سنگین سال ۵۵ که تا آستانه نابودی پیش رفته بود، توانست در میان دریایی از تفکرات سیاسی مذهبی- سنتی حاکم بر انقلاب، پایگاه‌های اجتماعی و حامیان گسترده مردمی بیاید و به اولین اویزیسیون انقلابی علیه واپسگرایی رهبران انقلاب تبدیل شود. آری به پشتوانه همان اقشار اجتماعی داخل کشور بود که جنبش چریکی توانست متولد شده و پا بگیرد. همان اقشاری که جمهوری اسلامی کمر به نابودی آن بست و توانست به میزان زیادی این توده کثیر را سرکوب، دانشگاه‌ها را تعطیل، دانش‌جویان را از تحصیل محروم، شاغلان را از کار اخراج و تحصیل‌کردگان را خانه نشین و در نهایت خیل عظیمی از متخصصان و تحصیل کرده‌گان کشور را آواره کشورهای دیگر نماید.

در یکی دو سال پیش از شروع انقلاب، جنبش چریکی در پی دریافت ضرباتی سهمگین چنان ناتوان شده بود که قادر نبود بر روندهای انقلابی تأثیر قوی‌تری باقی بگذارد. بدین سان بود که میدان در آن زمان از رقیب اصلی خالی ماند و منفعلان مذهبی- سیاسی سنتی، با داشتن حداقل پایگاه فکری و عملی در میان لایه‌های مذهبی سنتی جامعه، توانستند در یک موقعیت استثنایی به متن مبارزات مردم برگردند. آنان در پیوند و یاری همان لایه‌های اجتماعی خود، ماهرانه توانستند از محصولات همیشگی استبداد و دیکتاتوری در میان توده مردم، یعنی غیر سیاسی بودن آنان و لاجرم توسل جستن به آگاهی‌های سهل و آشنای دیرینه‌شان، که چیزی جز همان آگاهی‌های عامیانه در آن زمان نبود به گونه‌ای انحصاری رهبری جنبش و انقلاب را به دست گیرند.

در این جا بار دیگر تکرار می‌کنم که دست جمهوری اسلامی در مورد چریک‌ها خالی است. آنان نمی‌توانند روند چند ساله مبارزات چریکی را با ترفند پیرونده‌سازی‌هایی مانند: بی‌عملی، تسلیم‌طلبی، خانه‌نشینی و ضعف سنتی سیاسی ناشی از نداشتن اندیشه اصیل مردمی و اعتقادی و بد تراز همه با اعترافات و اقرارهای ناشی از شکنجه‌های ددمنشانه ساواک شاه، از صحنه سیاسی دهه پایانی رژیم شاه حذف کنند. از این رو چاره کار را در اتحاد و همکاری امنیتی ارثیه جنایت و شکنجه و دنائت ساواک شاه و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و تحریف‌های آشکار و نهان یافته‌اند. آنان با این ادعا که اسناد بازجویی و گزارشات ادارات امنیتی و انتظامی رژیم شاه حقایق ویژه‌ای را عیان می‌کنند، به جنگ تاریخ یک دهه پیش از انقلاب چریک‌های فدایی خلق رفتند. آنان هر چقدر که به اسناد بیش‌تر اتکاء و استناد کنند به همان نسبت باید به نقش جادویی شلاق و شکنجه در کشف حقیقت! بیش‌تر تکیه کنند.

صرف نظر از هر قضاوتی که در باره چریک‌های فدایی خلق وجود دارد، در این جا باید بگویم که به طور کلی چریک‌های فدایی خلق اعم از زن و مرد، جزو نسلی از شوریده‌گان پاک‌باخته‌ای بودند که خود نه مشکل، نان داشتند و نه غم، جاه و مقامی و نه به دنبال به دست آوردن سهم بیش‌تری در آن دنیا!! آنان عموماً به حکم اعتقاد و آرمان‌های عمیق نوع‌دوستانه و میهن‌دوستانه خود برای رهایی و خوشبختی زحمتکش‌ان ایران و ایجاد یک جامعه آزاد و مرفه حاضر شده بودند حتی گران‌بهارترین ارزش‌های زندگی یعنی جان خود، را قدا کنند.

بیش‌تر کشورهای آمریکای لاتین را فرا گرفت. برخی عملیات موفقیت آمیز تبلیغی مانند سفیر «بایی» حمله به بانک‌ها برای تأمین هزینه‌های مبارزه، بمب‌گذاری‌های هدفمند تبلیغی و غیره نظر جهانیان به ویژه نیروهای چپ انقلابی را به خود جلب کرد. تقریباً هم‌زمان جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین در برابر اشغال سرزمین‌های فلسطینی و کشورهای عرب توسط اسرائیل، وارد عملیات بر سر صندای هواپیما ربابی گردید. مجموعه این عملیات بر روحیه و عزم انقلابیون پیگیر ضد رژیم شاه و سلطه آمریکا، بدون هیچ پرده پوشی‌ای، تأثیر مستقیمی باقی می‌گذاشتند. هر عمل و اقدام و هر سیاست مبارزاتی که در یکی از کشورها موفقیتی داشت، خواه ناخواه حساسیت انقلابیون یا هر فکر و اندیشه‌ای را بر می‌انگیخت. این تأثیرات متقابل نه کی‌برداشتن و تقلید نام دارد و نه در واقعیت چنین بوده‌است.

هر شکل از مبارزه در تحلیل نهایی تابع شرایط ویژه سیاسی و فرهنگی اقتصادی و اجتماعی یعنی عوامل تعیین‌کننده درونی هر کشوری بوده و هست. مثلاً هواپیماربابی فلسطینی‌ها انعکاس گسترده‌ای در جهان داشت و در آمریکای لاتین روزی نبود که هواپیمایی برده و به کوبا برده نشود، با این حال در کشورمان هواپیما ربابی سیاسی به جز سه مورد چندانکه در سال ۴۹، اصولاً به عنوان یک تاکتیک مبارزاتی در پیش گرفته‌نشد. با این که جاذبه‌های مبارزات مسلحانه فلسطینی‌ها بسیار زیاد بود، اصولاً مبارزه مسلحانه شهری در کشورمان هیچ شایه‌ای با آنان نداشت. در کشورمان، تا آن جا که من می‌دانم، هیچ گروگان‌گیری سیاسی هم انجام نگرفت. در حالی که گروگان‌گیری سیاسی حتا در برخی از کشورهای اروپایی، مانند آلمان و ایتالیا، آن هم در سطح بسیار بالایی صورت گرفت.

کشور کره جنوبی را در نظر بگیریم. این کشور در آن زمان وضعیتی نسبتاً مشابه کشور ما داشت. اما هیچ گاه در این کشور مبارزات چریک شهری شکل نگرفت. آنان از جنبش توده‌ای دانشجویی "پرقدرتی" برخوردار بودند که تا قیام توده‌ای دانشجویی پیش رفت. رها کردن آن و روی آوردی به عملیات مسلحانه چنان از این جنبش، بدون برو برگرد ماجراجویی صرف بود. چرا که جنبش دانشجویی در این کشور با حمایت توده‌ها در مجموع می‌توانست دیکتاتوری حاکم را به عقب بنشاند. در ترکیه یکی دو سال پیش از ایران گروه‌های چریک شهری شکل گرفته بودند و زودتر هم سرکوب شدند. علت نه فقط ناشی از ضربات سخت بر رهبری چریک‌ها در این کشور مربوط بود بلکه بیش‌تر ناشی از تحولات سیاسی در حاکمیت ترکیه بود که حاکمان نظامی جای خود را به سیاستمداران میانه‌رو دادند از این رو جنبش چریکی در ترکیه دیگر ادامه نیافت.



آغاز و ادامه مبارزات مسلحانه در ایران!

در کشورمان با کمی تأخیر (نسبت به ترکیه و آمریکای لاتین)، جنبش چریکی با حمله به پاسگاه زندانمری سیاهکل آغاز گشت. عملیات مسلحانه در جنگل در واقع آغازگر مبارزات چریک شهری بود که بلافاصله شروع شد. سیاهکل تکرار شد. اما جنبش مسلحانه چریک شهری، تا انقلاب بهمن یا فروردی‌هایش ادامه یافت. مبارزات مسلحانه شهری در ایران یکی از قوی‌ترین و سرسخت‌ترین مبارزات از کار در آمد که دامنه انعکاس و تأثیرات آن از ورای مرزهای کشور بیرون رفت و توجه بسیاری از مبارزان در کشورهای دیگر را جلب کرد. در پاکستان مبارزات چریک شهری هرگز شکل نگرفت. مسایل این کشور همسایه ما و هندوستان و به طور کلی کشورهای آسیایی و آفریقایی از جهات مختلف متفاوت بود.

در ایران طبقات اجتماعی مانند کارگران و توده دهقانان، حامی و پشتیبان مستقیم و فعال جنبش چریکی نبودند. این طیف از نیروهای اجتماعی با تعجب و ناباوری توأم با سمپاتی و هم‌دردی با آن برخورد

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

جهانبینی و ایدئولوژی و با مطالعات گسترده حتا در آثار و ادبیات مارکسیستی نداشت. آنان اصلاً تاریخ مشروطیت ایران را مطالعه نکردند؛ از مبارزات ملی شدن صنعت نفت بی خبر بودند؛ از کودتای ۲۸ مرداد آمریکا و انگلیس و دربار به کلی بی اطلاع بودند؛ هیچ کس هم از تغییرات و دگرگونی‌هایی که با انقلاب سفید موسوم با انقلاب شاه و ملت انجام گرفت هیچ نمی دانست. هیچ کس تغییرات را نمی دید و کاری به این مسایل نداشت. هیچ کس حتا وجود دیکتاتوری و حکومت خودکامه شاه را احساس نمی کرد. شاید اصلاً دیکتاتوری و خفقان محمد رضا شاهی وجود خارجی نداشت و اتفاقاً همه راهها و شرایط فعالیت سیاسی مسالمت‌آمیز به قدر لازم فراهم بود. اما بی سوادى چند تن جوان شورشی و احتمالاً ماجراجو، زیاده طلب، بی اطلاع و بی مطالعه با بستر سازی ناشی از خواندن همان "رمان های انقلابی"، نوعی از مبارزه را به راه انداختند و ادامه دادند و سپس خاموش شدند!

این ادعاها کذب محض است. هر کس همین امروز کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» مسعود احمدزاده را بخواند بدون هیچ گونه تفسیری ادعای دروغین نویسنده را درمی یابد، نویسنده چنان غرق "گزارش" شکنجه‌خانه‌های ساواک شاه است که برگ‌های پر شده توسط شکنجه شده‌گان (که علی‌العموم و حتی الامکان برای فریب و گمراه کردن بازجویان شکنجه‌گر نوشته می‌شد) را حجت و شاهد قضاوت خود معرفی می‌کند. شما کتاب مشهور احمدزاده را نادیده می‌گیرید بعد می‌گویید که چند رمان فلان و فلان باعث شروع مبارزه چریک‌ها شدند. شما در جاهای دیگر البته با مقاصد خود به این کتاب و دیگر تلاش‌های فکری و سیاسی پیش و پس از مبارزه مسلحانه اشاره می‌کنید اما در همین پیشگفتار چند صفحه‌ای خود که توضیح‌گر موضوع و اهداف شماست، زیراب همه چیز را می‌زنید.

به خوانندگان گرامی یادآوری می‌کنم که کتاب مسعود احمدزاده و کتاب رد تئوری بقا امیر پرویز پویان کاربایه فکری و پشتوانه نظری آغازین مبارزه مسلحانه در آن سال‌ها بودند! نویسنده حتا به کتاب‌های صمد بهرنگی مخصوصاً کتاب "ماهی سیاه کوچولو" که در سال ۴۶ منتشر شده و سال‌های بعد نیز چندین بار تجدید چاپ گردید و تأثیر مستقیمی در برانگیختن بسیاری از جوانان و دانش آموزان کشور داشت به هیچ وجه اشاره نمی‌کند. درست است که از آن سال‌ها چند دهه می‌گذرد و ایرانیان هم به ضعف یا نداشتن حافظه تاریخی مشهورند اما نه آن قدر که حتا دهها و صدها هزار نفر از بازماندگان آن دوران چه آن‌هایی که از نزدیک با بنیان‌گزاران و مبارزان اولیه آشنایی و همکاری داشته‌اند و چه آن‌هایی که کثیری از روشنفکران، هنرمندان، شاعران، نویسندگان، دانشگاهیان و... که با شور و علاقه دل امید به مبارزات چریک‌ها بسته بودند (حتا به شمول برخی از روحانیون که در کنج وجدان انسانی و سیاسی خود شیفته ایستادگی و از خودگذشتگی چریک‌ها بودند؛ چگونه می‌توانند خطرات شکل گرفته خود در آن سال‌ها را به کلی فراموش کرده باشند. اگر مطالعات و مباحثات در باره مسایل مختلف سیاسی و اجتماعی و تحلیل شرایط جامعه (متناسب با توان و امکانات) در گروه پویان- احمدزاده- مفتاحی انجام نمی‌شد، چگونه کتاب احمدزاده که حاوی جمع‌بندی فشرده همان مطالعات و بررسی‌ها و تحلیل‌های درون گروهی بود می‌توانست تدوین شود و راهنمای شروع مبارزه مسلحانه گردد؟ موضوع درستی یا نادرستی آن بحث‌ها و تحلیل‌ها نیست موضوع مربوط به تلاش‌های فکری مجموعه گروه است که در واقعیت تاریخی حیات گروه انجام گرفته و اینک یکسره قلم قرمز بر آن کشیده می‌شود.

همه بازماندگان آن نسل که نسیمی از نظریات مارکسیستی به آن‌ها خورده بود بیاد خواهند آورد که مطالعه کتاب‌ها و رمان‌های انقلابی در آن سال‌ها عموماً جزو اولین مراحل رشد "شخصیتی" سمپاتی‌زبان‌ها بود. هر کس که آمادگی پذیرش حداقل خطر را داشت، می‌توانست به کتاب‌های مقدماتی آموزشی دست یابد. مراحل بعدی آموزشی مطالعه کتاب‌های اولیه مارکسیستی مانند "اصول مقدماتی فلسفه"، "اصول علم اقتصاد" بود. و سپس مطالعه کتاب "مانیفست حزب کمونیست مارکس و انگلس"، "چه باید کرد؟" و "دو تاکتیک سوسیال-دموکراسی در انقلاب روسیه" و دیگر کتاب‌های لنین و آثار مارکس و انگلس و سایر آثار مارکسیستی مورد



xalvat.com

مساله ادبیات انقلابی!

نویسنده کتاب چریک‌ها در صفحه ۱۹ پیشگفتار خود می‌گوید: بی تردید نمی‌توان در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را بر افروخت از ادبیات انقلابی در آن روزگاران چشم پوشید. به شهادت گزارش بازجویی‌های موجود و اسناد اطلاعاتی، مطالعات اکثریت قریب به اتفاق چریک‌هایی که بازجویی شدند از کتاب‌هایی چون «مادر ماکسیم گورکی، «چگونه فولاد آبدیده شد»، اثر نیکولای استروسکی، «برمی‌گردیم گل تسترن می‌چینیم» و «رزفرانس» اثر ژان لافیت و «خرمگس» اثر اتل لیلیان وینیچ فراتر نمی‌رفت. بر بستر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت.»

کلمات و جملات طوری آرایش یافته‌اند که خواننده را متقاعد می‌کند که نویسنده با همه‌جانبه نگری به پدیده ظهور چریک‌های فدایی خلق برخورد می‌کند. اما چنین نیست! او تظاهر می‌کند که از تعصب و موضع‌گیری سیاسی خاصی جز کشف حقیقت مبارزات چریک‌ها، مبرا است. چرا که در قسمت انتهایی همین عبارات، منظور اصلی نویسنده ظاهر می‌شود تا ذهن خواننده را با آن پر کند. دقت کنید! ابتدا می‌گوید "در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را بر افروخت ... نمی‌توان" از ادبیات انقلابی آن روزگاران چشم پوشید" نتیجه و حکمی که در این عبارت وجود دارد این است که علاوه بر عوامل تعیین کننده در شکل‌گیری مبارزه مسلحانه در ایران باید مثلاً به "ادبیات انقلابی" که نقشی کمکی و تشویق‌کننده داشت نیز توجه کرد. اما نویسنده این نظر صحیح را برای غالب کردن قضاوت غلط خود نوشته‌است. وی آن کاری را که در کتاب پر حجم خود انجام داده در پیش‌گفتارش تئوریزه می‌کند. وی می‌کوشد چریک‌های فدایی خلق را از هر گونه دانش و معلوماتی تهی نشان دهد تا هرگونه ارزش و اعتبار فکری و سیاسی نیز برای‌شان باقی نماند. به همین منظور جملات بعدی وی آشکارا با جملات پیشین در تناقض قرار می‌گیرد. نویسنده ضمن بر شمردن نام چند کتاب رمان، آن هم به "شهادت گزارش بازجویی‌های موجود" "اکثریت قریب به اتفاق" مبارزان، (من پیش‌تر توضیح دادم که این بخش‌های استاد انحرافی و دور از واقع است) نتیجه می‌گیرد: که "بر بستر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت." مطابق عبارت اخیر، خواننده باید نتیجه بگیرد که فقط تصورات رومانتیک و رفتارهای "کاملاً تقلیدی" انگیزه و نیروی محرکه جوانان پرشور آن سال‌ها را تشکیل می‌دادند و بس! بدین ترتیب هیچ گونه انرژی و نیروی محرکه‌ای حتا از سوی توده روشنفکران و هنرمندان و شاعران و نویسندگان و دانشگاهیان و دانشجویان و لایه‌هایی از اقدار میانه جامعه نداشتند. چریک‌ها فقط مصرف کننده تولیدات تقلیدی سایر کشورها بودند. نه شناختی داشتند و نه اندیشه و تفکری را می‌شناختند. و به زعم نویسنده کتاب، اگر بتوان گفت که آنان اصلاً مبارزه‌ای با رژیم شاه کرده‌باشند!

مبارزه بدون تئوری؟!

حال ببینیم که معنای ادعای نویسنده چیست؟ صرف نظر از هر تعبیر و تفسیری به نظر من معنای وسیع و گسترده چنین ادعایی این است که همه کسانی که این مبارزه را راه‌انداختند و نیز انبوهی که طی چند سال آن را ادامه دادند هیچ‌کدام هیچ پایه و مایه‌ی مطالعاتی و شناختی نداشتند. نام بردن از کتاب‌های فوق در عین حال بدان معناست که پایه‌گزاران و انبوهی از کادرهای تربیت شده پیش از شروع، اصلاً هیچ شناخت و مطالعه‌ای از تاریخ کشور نداشتند و هر چه که خواندند همین چند رمان انقلابی و مشابه آن‌ها که همه‌اش مربوط به کشورها و انقلاب‌های دیگر بود چرا؟! چون اسناد چنین می‌گویند! پس هیچ‌کس

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

از جمله رهبران و پایه گزارانی چون مسعود احمدزاده و عباس و اسد مفتاحی و دیگران را در زمستان سال ۱۳۵۰ محاکمه کرد استفاده می شد و سرود خوانی بی سابقه ای که دادگاه درسته نظامی را به انحلال کشاند و یا از دفاعیات مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی، یهمن آژنگ، اسداله مفتاحی و دیگران که بدون شک جزو مهم ترین اسناد و مدارک همان آرشیوها هستند در کتاب درج می شد، چنین کتابی اصولاً توسط این مؤسسه چاپ و منتشر می شد؟ به نظر من نه! چرا؟ برای این که بیان حتی یکی از جنبه های مثبت ولی اصولی چریکها، مغایر با اهداف کتاب است. جنبه هایی که با هیچ سفسطه و توجیهی نمی توان آن را حمل بر ضعف، بی ایمانی و عاقبت طلبی نسبت داد.

مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی یکی از نهادهای وابسته یا مرتبط و یا هر چیز دیگر نهادهای اطلاعاتی جمهوری اسلامی است. اگر مستقل؟ است چرا به اسناد امنیتی رژیم سابق دسترسی دارد و این امکان و اعتماد را از کجا آورده است؟ اگر نا مستقل است خوب باید تابع مواضع و برنامه های تعیین شده باشد. این نهاد بر روی گنج سیاسی نشسته تنها پس از مطمئن شدن از این که هرگونه استفاده از اسناد از چهارچوب خودی ها فراتر نخواهد رفت به محقق یا نویسندگانی اذن دخول می دهد! با توجه به مجموعه عوامل و شرایط مربوط به اسناد و سوء استفاده یک جانبه تا کنونی، نمی توان پذیرفت که مسوولان اجازه بدهند که حاصل کارشان چیزی بیش تر از مواضع جمهوری اسلامی نسبت به رقبای سیاسی دهه پایانی رژیم گذشته باشد.

مطالعه قرار می گرفت. حتماً یادمان نرفته که این کتابها و حتما همان رمانها نیز عموماً از طریق روابط - نه خرید از "بازار آزاد کتاب" - و حصول حداقل اعتماد و اطمینان مخفیانه دست به دست می شد! بحث مشهور "اول حزب و سپس مبارزه" بحثی روشنفکرانه باز و عمومی نبود که هر کس بتواند در آن وارد شود. این بحث خاص مبارزاتی مارکسیستی مربوط به کسانی بود که دیگر مراحل اولیه را پشت سر گذاشته و در فعالیت سیاسی - ایدئولوژیکی مارکسیستی لنینیستی (و اگر نه تشکیلاتی) قرار داشتند.

ایا کتاب تاریخ سی ساله بیژن جزینی که با منابع بسیار محدود درون زندان نوشته شده و سایر کتابها و نوشته های متعدد او مانند نبرد با دیکتاتوری، چگونه مبارزه مسلحانه توده های می شود، مسایل جنبش ضد استعماری و آزادی بخش خلق، مبانی اقتصادی-اجتماعی استراتژی جنبش مسلحانه، و غیره که مسایل و مباحثات تئوریک و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی در باره مبارزات مسلحانه را در بردارد، ناشی از همان بستر کداست؟ حتما نویسنده که پیشگفتار خود را با نقل پاره های متعددی از نوشته ها و نظریات سیاسی و تئوریکی بیژن جزینی در عرصه های مختلف آراسته است چه پاسخی به این حکم سیاسی تبلیغاتی منفی خود دارد؟ از یک طرف می گوید که بر بستر آن تصورات برگرفته از رمانها "نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و..." و از طرف دیگر این همه به نقل قول از کتابهای بیژن جزینی متوسل می شود!

تبرئه "شکنجه و جنایت" در تاریخ نویسی؟

اتکای نویسنده گان به اسناد بازجویی ها (که آن هم در انحصار دولت جمهوری اسلامی قرار دارد)، خود نوعی برخورد یا قضاوتی سیاسی است. نویسنده و مؤسسه مطالعات، بدون این که از جنبه های مختلف اثبات کنند که چنین اسنادی انعکاس حقیقت هستند، بررسی تاریخ چریکهای فدایی خلق را مستقیماً به سیاست شناخته شده سیاسی- امنیتی جمهوری اسلامی پیوند می زنند. ادعای این که اسناد بازجویی حقیقت هستند به نوعی نعل وارونه کارنامه شکنجه و جنایاتی است که به مراتب وحشیانه تر و گسترده تر در همین نظام جمهوری اسلامی انجام گرفته و جان ده ها هزار نفر از جوانان را گرفته است. اگر اسناد بازجویی و پرونده های امنیتی انعکاس حقایق کارکرد سازمان های سیاسی در نظام پیشین است پس نتیجه مستقیم چنین ادعایی این است که همه کارهای خلاف شرف و حیثیت انسانی و همه جنایات و شکنجه های وحشتناکی که در زندان های جمهوری اسلامی به ویژه در همان ده دوازده سال اول ایجاد آن انجام گرفته هیچ و پوچ است چرا که اسناد بازجویی ها و سایر گزارشات و ارزیابی های ادارات امنیتی و انتظامی و کمیته و زندان و بازداشتگاه های اوپن و گهردشت و... عین حقیقت هستند. در این اسناد یقیناً چیزی که میجرمین شکنجه گر و قصابانی به نام حکام شرع را بگیرد یافت نمی شود. بدین سان آن همه ظلم و ستم و بی قانونی و در نهایت کشتار سیستماتیک زندانیان در سال ۶۷ مطابق اسناد مزبور وجود خارجی ندارند و اگر به هر حال فشارها و تعزیراتی بوده مطابق شرع انور علیه باغی و باغی و مفسد فی الارض و محارب با خدا و رسول خدا و ائمه اطهار و... بوده است. کاری که کتاب مذکور انجام داده به نظر من زمینه های رفع و رجوع کردن هر آن چه که در جمهوری اسلامی انجام گرفته است را فراهم می کند.



نویسنده یا نویسندگان؟ کتاب!

از محتوای کتاب چنین بر می آید که این کتاب حاصل کار جمعی و گروهی است. اما نام یک نفر به عنوان نویسنده و مقدمه نویسی قید شده است. از این رو هم می توان از نویسنده کتاب یاد کرد و از هم نویسندگان به طور کلی؟ من به اجبار بیش تر به "نویسنده گان" و هم به "نویسنده" اشاره کرده ام. به هر حال شخصی به نام محمود نادری خود را نویسنده کتاب معرفی می کند. اما در هیچ جا از شغل، سابقه و علاقه و انگیزه و رابطه و یا هر دلیل دیگر برای نوشتن چنین کتاب پر حجم و پر زحمتی که مستلزم صرف هزینه بسیار و وقت فراوان برای مطالعه و زبرو رو کردن هزاران برگ سند و مدارک اطلاعاتی و امنیتی است اشاره ای نمی کند. شاید گفته شود که نام و نشان و موقعیت نویسنده یا پژوهشگر مهم نیست بلکه در هر تحقیقی مهم این است که ببینیم که بر چه مبنایی استوار است، شیوه های کار و پرنسیپهای حرفه ای و مدارک معتبر واقعی و حقیقی و حقوقی چیست. با این همه نقش و پیوند و جایگاه پژوهشگر بی تردید از اهمیت و اعتبار جدی در امر پژوهش برخوردار است. به ویژه باید تأکید کنم که موضوع مورد پژوهش کتاب چریکها... مربوط به ایران باستان یا قرون وسطا و یا انقلاب مشروطیت نیست. موضوع شامل فعالیت های کسانی (مرده یا زنده) هست که متوسط سن شان در فاصله پنجاه - شصت سالگی قرار دارد. از این رو نمی توان و نباید از نقش و موقعیت نویسنده یا پژوهشگر غافل بود. نویسنده و پژوهشگر کتاب چریکها، در این مورد به عمد خطای متدیک بزرگی مرتکب شده است. این قابل قبول نیست که نویسندگان کتاب امکان مراجعه یا دسترسی حتما مجازی به یکی چند نفر از هزاران بازمانده از آن دوره را نیز نداشته باشند!! نویسنده از موقعیتی برخوردار است که می تواند مورد عنایت و لطف و اعتماد "مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی" جمهوری اسلامی قرار گیرد و حاصل کارش نیز توسط همین مؤسسه منتشر شود. در این جا سوالات متعددی مطرح می شود: آیا نویسنده مجری پروژه های سفارشی بوده یا به ابتکار و انگیزه مستقل خود دست به این کار زده است؟ چه کسانی کار ادیت این کتاب پر حجم را که گوشه هایی از اسرار مگوی آرشبو جمهوری اسلامی را منعکس ساخته بر عهده داشته اند؟ اگر در کتاب، از اسناد (آن هم ناقص) یکی از دادگاه های نظامی شاه که بیست و سه نفر



خوشبختانه صدها و یا شاید هزاران نفر از فعالان و تلاش ورزان و حتما از جمله نقش آفرینان روندی که موضوع تحقیق نویسندگان کتاب است هنوز زنده اند؛ آنان از بیان وقایع و حقایقی که خود به طور مستقیم دیده و گذرانده اند نا توان نیستند. آن چه که کم دارند پراکندگی، عدم تمرکز اطلاعات از جمله همین اسناد و مدارکی است که شش قفله در پایتختی های امنیتی جمهوری اسلامی سر به مهر نگاه داشته شده است.

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

عده‌ای از نقش آفرینان جنبش چریکی که در آن زمان به درجات کمتر و بیشتر یا مستقیم و غیر مستقیم سهم داشته‌اند در قید حیاتند. آنان در بسیاری موارد خود یا شاهد ماجراها و یا دست کم با یکی دو واسطه با بسیاری از رهبران و بنیان‌گذاران در ارتباط بودند. اطلاعات و آگاهی‌های آنان، یاد بازجویی‌ها و گزارشات و ارزیابی‌های دستگاه‌های امنیتی و انتظامی و دادگاه‌های در بسته نظامی برای تکمیل و تدقیق دانسته‌ها و اطلاعات این بازماندگان بسیار مفید هستند. من خود چندین سال پیش با چنین مشکلی مواجه بودم. در نوشتن خاطرات سیاسی‌ام تنها توانستم متن ده‌گانه زنده یاد اسداله مفتاحی را به دست آورم و آن را عیناً در کتابم چاپ کنم. اما هیچ سند دیگری نداشتم. بازخوانی رسمی هم نمی‌کردم که مجبور به مراجعه به انتشارات بیرونی سازمان چریکهای فدایی خلق باشم. گریه در آن زمان از دسترسی به بخش قابل توجه‌ای از همان انتشارات بیرونی به دلیل پراکندگی‌ها محروم بودم (خوش‌بختانه مدتی است که این مهم با ایجاد سایت آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران با آدرس www.iran-archive.com در حال مرتفع شدن است). اما یک نسخه از اسناد بازجویی‌ها و دادگاه‌های ارتش شاهنشاهی، هرگز حتی به خانواده‌های آنان داده نشد. تا جایی که من می‌دانم تلاش تعدادی از خانواده‌ها بکلی بی‌نتیجه ماند. چرا؟ این سوالی است که باید پاسخ آن را از پژوهش‌گرانی مانند آقای محمود نادری و از مؤسساتی مانند مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی جمهوری اسلامی گرفت.

در این جا من فقط برای نشان دادن سیاست‌گزینی نویسنده کتاب چریکهای فدایی خلق و سوء استفاده انحصاری از آرشیو در بسته اسناد بازجویی‌های ساواک و ارتش و به ویژه برای نشان دادن این حقیقت که از نظر این کتاب تنها بخش‌های خاص اسناد و گزارشات ساواک که محصول تقسیم شکنجه‌های ددمنشانه است قابل اعتماد هستند، از خوانندگان محترم می‌خواهم به یکی از موارد مهمی که در کتاب اصلاً و ابداً به آن اشاره نشده به نقل از کتابم، در زیر مطالعه فرمایند.

۱۵ دسامبر ۲۰۰۸



«دادگاه نظامی ارتش»

من هم چنان در اتاق عمومی اوین بودم. روی هم سه تا چهار ماه گذشت. از اخبار جسته و گریخته و پنهانی شنیدیم که مسعود و عباس و بسیاری دیگر را که گویا حدود بیست تا سی نفر بودند در اتاق بزرگی در طبقه دوم (بالای اتاق‌های ما) جمع کرده‌اند. در این اتاق بحث‌ها و سوال و جواب‌های مختلفی در مورد هدف‌ها، اشتباهات و دستاوردهای تا آن زمان مبارزه مسلحانه صورت گرفت. رحیم کریمیان و افرادی مانند حسن جعفری، حسن گلشاهی، اصغر ایزدی، جواد اسکوتی، فریبرز سنجر، مهدی سامع و عده‌ای دیگر در این اتاق بودند که زنده ماندند. اطلاع از محتوای اصلی گفتگوهای مطروحه می‌تواند به شناخت دقیق‌تری در باره باگیری مبارزه مسلحانه و اهداف و برنامه‌ها و گام‌های اولیه آن باری برساند!

یک روز (احتمالاً دیمه سال ۵۰) مرا خواستند. با چشمان بسته به یکی از اتاق‌های بیرون از چهار دیواری زندان بردند. روی میز اداری سرهنگی با لباس نظامی‌نشسته بود. کاغذی به دستم داد و شروع به بازجویی کرد. قبلاً شنیده بودم که بعد از بازجویی‌های ساواک، پرونده‌ها به دادرسی ارتش محول می‌شود. آن‌ها نیز به نوبه خود پرونده‌ها را از نظر حقیقی بر اساس همان بازجویی‌ها تکمیل می‌کردند تا به دادگاه احاله کنند. من نیز همان مسائلی که قبلاً گفته بودم را دوباره تکرار کردم. سرهنگ، آدم بدی به نظر نمی‌رسید. به کارش توجه داشت و از سخت‌گیری یا بد دهی ساواکی‌ها نیز خبری نبود. می‌توان گفت که بر پایه موازین قانونی‌شان کار می‌کرد. بعد از مدتی مأموری آمد و با خود یک زندانی را که بلوزی به سرش کشیده شده بود به اتاق آورد. بلوز را از سرش برداشت. با کمال ناباوری و تعجب، دیدم این زندانی عباس مفتاحی بود! دیدن او برایم واقعاً غیرمتوقع بود چون گمان می‌کردم دیگر او را نخواهم دید. اما اکنون در دو متری من داشت روی صندلی می‌نشست. مأمور گفت سرت را ببند! پائین! اما سرهنگ او را محرص کرد. دیدم برخلاف معمول ماتعی (چشم‌بند) برای دیدن ما به وجود نیاورد. ما هم از فرصت استفاده کرده با نگاهمان یک احوال‌پرسی ذوق زده کردیم. من وانمود می‌کردم مشغول نوشتن هستم. سرهنگ نیز از عباس سوال‌هایی می‌کرد. در این لحظه گمان می‌کردم دیگر عباس را نخواهم دید. در به‌تربا زدم و به طور ناگهانی و خیلی جدی به سرهنگ گفتم: جناب سرهنگ می‌خواهم او را ببوسم! سرهنگ یکه خورد. داشت حالت اعتراض و مخالفت به خودش می‌گرفت که به‌هو فرصت ندادم. به‌سرعت بلندشدم. عباس را که از صندلی‌اش برخاسته بود در آغوش گرفتم. سرهنگ مات و سببهت به این صحنه کوتاه نگاه کرد. برخلاف انتظارم واکنشی نشان نداد. من سر بنام نشستم و ظاهراً به نوشتن ادامه دادم. در آن لحظه پیش خود می‌گفتم هرچه‌قدر این عمل من هزینه داشته باشد، خواهم پرداخت. این کار با محتوای پرونده من اصلاً خوانائی نداشت. اما لحظاتی هستند که هرگز تکرار شدنی نیستند. با احمد فرهودی به چنین لحظاتی نرسیده بودم. اما اکنون من با تمام علاقه و صمیمیتی که به‌عباس داشتم به خصوص برای تکبار هم شده، در مقابل این سرهنگ، می‌خواستیم به این نازنین رفیق دوست: دادگاه، این اسنان به تمامی شیفته شجاع و شرافمند نشان دهم که چقدر با ارزش است!!

چند روز بعد مرا از اتاق عمومی به یک سالن که اصغر ایزدی، جواد اسکوتی و فریبرز سنجر در آن بودند منتقل کردند. فهمیدم مرا نیز به همراه آن‌ها، در یک دادگاه جمعی محاکمه می‌کنند. من با هم سلولی‌هایم از پیش هیچ آشنائی نداشتم اما آن‌ها از پرونده من کم و بیش ناخبر بودند. چند روز نگذشته بود که گفتند فردا برای دادگاه آماده باشیم. نه از کاغذ و قلم و نه از کتاب قانون و ملزومات ضروری برای محاکمه مانند پرونده خوانی، خبری نبود. همه وکیل تسخیری داشتیم که اصلاً آن‌ها را ندیده بودیم. صبح همه را در دو سه مینی‌بوس به دادستانی ارتش بردند. دادگاه در یک سالن بزرگ تشکیل شد. عده‌ای از ساواکی‌ها با لباس شخصی به ستوان تماشاجی در صندلی‌های پشت ما نشستند. تعداد ما در محمه ۲۳ نفر بود. کسانی که به ترتیب در صندلی‌های جلویی نشستند بودند عبارت بودند از: مسعود احمد زاده، مجید احمد زاده، عباس مفتاحی، اسدمنانجر، حمید توکلی، سعید آرین، نورات ردیف‌های بعدی عبارت بودند از: مهدی سلوونی، بهمن آرتنگ، علام رضا گلوی، کریم حاجیان سه پله و نیز اصغر ایزدی، فریبرز سنجر، جواد اسکوتی، حمید ارض بیما، علی مظهر سربدی، حسن گلشاهی، بهرام قبادی، رحیم صبوری، محمدعلی پرتوی. این‌ها همه اتهام براندازی رژیم، تشکیل دسته اشراک یا عضویت در آن را داشتند. چهار نفر دیگر به اسامی رحیم کریمیان، من، احمد تقدیمی و بهمن راد مریخی فقط اتهام عضویت در یک گروه با مرام و مسلک اشتراکی داشتیم. ما چهار نفر را برای جور کردن ترکیب متهمین در این دادگاه گنجانده بودند.

قبل از ورود هیأت رئیسه به دادگاه، از طریق افراد ردیف جلو (عباس و مسعود) به صورت بیخ بیخ و درگوشی به ما خبر دادند که هیچ کس مقررات و احترامات دادگاه را رعایت نخواهد کرد! صبح ساعت حدود دادگاه تشکیل شد. منشی دادگاه اعلام کرد: «هیئت دادرسان وارد می‌شوند!» اما هیچ کس از جای خود تکان نخورد. تنها منشی‌ها و ساواکی‌های به‌اصطلاح تماشاجی به‌حالت خبردار ایستادند. رئیس دادگاه و بقیه به‌ترتیب به‌جایگاه خود رفتند. رئیس دادگاه با منظره عجیبی روبرو شده بود. کاملاً خام و واج بود و با نگاه

تاریخ چریکهای فدائی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

میهن‌توش این سکوت و تحقیر را نمی‌توانست هضم کند. سرانجام شروع به نشستن کرد و هم‌زمان چیزی گفت، آن‌هایی که خیردار ایستاده بودند مؤدیانه نشستند، رفقا در صندلی‌های خود یا حالت بی‌احترامی نشسته بودند. از نظر ما دادگاه فرمایشی هیچ رسمیتی نداشت. در جواب سوال رئیس دادگاه و معرفی نام و نشانی خود همه در حالت نشسته پاسخ می‌دادیم. بعد از مدتی تنفس دادند. حسینی شکنجه‌گر معروف و رئیس زندان اوین که سرپرستی و مسئولیت انتقال ما از زندان به دادگاه را بر عهده داشت، به‌خواهش و تمنا افتاد. به عباس مراجعه می‌کرد و از او می‌خواست که به بقیه بگوید مقررات و احترامات را رعایت کنند. بعد از تنفس به سالن رفتیم. تا شروع رسمی جلسه از دوستان ردیف جلو به همان طریق خبر رسید که ما چهار نفر خط خود را جدا کنیم. در نتیجه هر یک از ما در میان جمعیت نشسته، با خجالت و به صورت بی‌حال برخاستیم. علت این تغییر نظر این بود که ما چهار نفر با اتهامی که داشتیم در سخت‌گیرترین محاکمه‌ها به ده سال زندان محکوم می‌شدیم. اما اگر در حرکت بقیه شرکت می‌کردیم مسلماً پرونده اتهامی ما تحت تأثیر قرار می‌گرفت. چه بسا که اتهام ما همانند بقیه تبدیل به براندازی و عضویت در «کمیته اشراق» می‌شد که بین ۱۵ سال تا اعدام محکومیت داشت. به نظر می‌رسید که دوستان متوجه این تندروی شده بودند. ما نیز اصلاً حرفی نمی‌زدیم. فضای شوریدگی به ما این جسارت و شهامت عقلانی را نمی‌داد که این تندروی را با سایرین در میان بگذاریم. آن‌ها خود به موقع تصحیح کردند. روز اول دادگاه بی‌نتیجه پایان یافت. حسینی به شدت عصبانی بود. اما کاری از دستش بر نمی‌آمد. نظامی‌ها و ساواکی‌های حاضر در سالن، علت این نوع برخوردها و اعتراضات را درک نمی‌کردند. بهانه رسمی ما این بود که ما با یکدیگر هم پرونده‌ایم و باید قبل از تشکیل دادگاه با هم صحبت کنیم و پرونده‌هایمان را بخوانیم و چون اتهام ما سیاسی است، باید در یک دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شویم و... از این روی صلاحیت دادگاه را به رسمیت نمی‌شناختند به حسینی می‌گفتند کلیه دوستان باید با یکدیگر دیدار جمعی داشته باشند.

بالاخره حسینی رضایت داد. قرار شد که همه در یک سلول جمع شوند و با هم تبادل نظر کنند. حسینی به امید تغییر تصمیم ما به این خواست عباس و مسعود و دیگران رضایت داد. سر شب ما را به یکی از سلول‌ها بردند. درب سلول باز بود و تقریباً همگی بصورتی فشرده جا گرفتیم. ما چهار نفر دم در نشسته بودیم.

دوستان تصمیم سریع و مخفیانه‌ای می‌گیرند به طوری که من متوجه نشدم. بعد از ساعتی همه به سلول‌های خود بر می‌گردیم. صبح روز بعد طبق برنامه ما را به دادستانی ارتش می‌برند. این بار منشی و هیئت رئیسه جانب احتیاط را گرفتند و از گفتن عبارت رسمی هیئت دادرسان وارد می‌شوند خود داری کردند. با این حال رفقا از جایشان بلند نشدند. کار به تهدید کشید اما رئیس دادگاه گفت اشکالی ندارد و کارش را شروع کرد. از مسعود که متهم ردیف اول بود و در صندلی اول نشسته بود خواست خودش را معرفی کند. مسعود همان‌طور نشسته جواب می‌داد. گفتند باید برخیزی! برخاست. حسینی یقه‌اش را گرفت. مسعود مقاومت می‌کرد و در همان حال به شکنجه‌های وحشیانه‌ای که شده بود اشاره می‌کرد. پیراهنش را بالا زد و تمام شکمش را که جای سوختگی زخمی به اندازه یک بشقاب نهارخوری داشت نشان داد. حسینی خسته شد او را رها کرد. مسعود بر صندلی افتاد. اما حسینی به‌او مجال نداد دوباره یقه‌اش را گرفت و با آن هیکل تنومندش مسعود را که وزنی کم و قدی کوتاه داشت از صندلی بالا کشید و به طور آویزان او را از سالن دادگاه بیرون برد. درب بزرگ سالن در دو متری صندلی مسعود بود. مجید که کنار مسعود نشسته بود از لای در متوجه می‌شود که چند نفر دارند او را به شدت کتک می‌زنند، فریاد زد: مسعود را دارند می‌زنند! یکبارهم همه و آشفتگی و اعتراض از سوی همه برخاست. همه فریاد می‌زدند: مسعود باید به داخل سالن بیاید. بعد از چند لحظه مسعود را که به شدت سرفه می‌کرد به سالن برگرداندند. مسعود رو کرد به عباس و گفت مرا زندان عباس به‌جوش آمد. بلند شد و با کلماتی که بیادم نماند، به شدت اعتراض کرد و شعار داد. در میان همه و سرو صداهای بسیار، با یک اشاره ظریف عباس به ناگهان همگی (به جز ما چهار نفر) از جا برخاستند و شروع به خواندن سرود کردند:

«به پا به پا به پای‌ای خلق ایران به پای»
«باز این من و این شب تیره بی‌پگاه!... شب بی‌پگاه!
مزرعه سبز فلک درو کرد داس ما... درو کرد داس ما!
خورشید فرزوان انقلاب سر بر زد از پشت کوه!
شام تیره آمد به ستوه از خورشید پر شکوه از خورشید پر شکوه!

من چریک فدائی خلقم، جان من فدای خلقم!
در پیکار خلق ایران پرچم دار توده‌هایم!
ایران‌ای کنام شیران وقت رزم تو شد
خلق قهرمان ایران هم‌رزم است و هم نوایم
ایران‌ای کنام شیران وقت رزم تو شد!
(این شعر کامل نیست)

این سرودی بود که من اولین بار در اتاق عمومی اوین از عباس هوشمند شنیده و حفظ کرده بودم. شعر این سرود از سعید قهرمانی است که در ارتباط با بهمن آرتگ از شاخه مشهد بود. این شعر با آهنگ سمفونی «شهرزاد» اثر ریمسکی کورساکوف خوانده می‌شد. بعد از این که یکی دو خط سرود خوانده شد، رئیس دادگاه تازه فهمید داستان از چه قرار است. با عجله دفتر و دستک خود را جمع کرده و با اخم به اتفاق بقیه از درب بزرگ سالن بیرون رفت. دادگاه با خواندن سرود دسته‌جمعی یکسره به هم خورد. رفقا با احساس رضایت کامل آرام و ساکت نشستند. فضا به شدت متشنج بود. هر لحظه انتظار هجوم و ضرب و شتم می‌رفت. بعد از چندی حسینی که



مثل خرس تیر خورده عصبانی بود گفت راه بیفتیدا ما را به اوین بردند و هر کدام از ما را یک‌سره به سلول‌های انفرادی قدیم و جدید منتقل کردند. از ماه‌ها قبل سلول‌های قدیمی گنجایش دستگیری‌های گسترده را نداشتند از این روی از همان تابستان شروع به ساختن سلول‌های کوچک جدیدی در قسمت بالائی ساختمان قدیمی کردند محیط بوی خون می‌داد. بعد از مدتی که حسینی با فحش و عریه به سلول‌های مختلف سرزده بود به سلول من رسید. کف کرده بود و ترکه بسیار بلند و زمختی در دست داشت. وقتی مرا دید، کنجکاوانه گفت آها تو جزو این‌ها نبودی! کمی مکث کرد گویا دنبال افراد خاصی بود. سپس در را بست و رفت. بعد شنیدم آن شب مجید را به شدت کتک زده بودند. مجید در جریان حرکت شورش و سرود خوانی بیش از بقیه اعتراض کرده بود. به هرحال می‌گفتند که حسینی با مجید خیلی بد است. مجید که بیست و دو سال بیش‌تر سن نداشت، با شور و احساسات فوق‌العاده‌ای در ماجرای مشاجره و کتک خوردن مسعود اعتراض کرده بود.

به‌هرحال شب را با حالت خواب و بیداری گذراندم. صبح زود آمدند بلوزی بر سرم کشیدند و سوار مینی‌بوس کردند. تنها من و عباس بودیم. گمان کردم بقیه را خواهند آورد. ولی مینی‌بوس به راه افتاد. ما را به‌دادستانی ارتش بردند. برای ما دو نفر دادگاه جداگانه‌ای برپا کردند. چند تن لوپش ساواکی کراوات زده طبق معمول در پشت سر ما با فاصله نشسته بودند. دادگاه در سالن کوچک‌تری تشکیل شده بود. عباس به من گفت آن‌ها به این نتیجه رسیدند که ما را جدا کرده دو تا دو تا محاکمه کنند ولی ما به هدفمان رسیدیم و بساط دادگاه در بسته را به‌هم زدیم. و افزود حالا می‌توان حداقل احترامات دادگاه را رعایت کرد. عباس در دادگاه دو نفره‌مان، در دفاع از خود ابتدا توضیحاتی در رد صلاحیت دادگاه ارائه داد. سپس شرح کوتاهی در باره آشنائی مقدماتی با مارکسیسم در دوره دوم دبیرستان داده و به مسایل مختلف جامعه و کشور پرداخت. او در باره اصلاحات ارضی و مراحل آن که به نفع سرمایه‌داران صورت‌گرفت و به‌وجود آمدن تضادهای تازه در جامعه و سلب کامل آزادی‌های مختصری که قبلاً در جامعه وجود داشت صحبت کرد.

تاریخ چریکهای فدایی خلق، به روایت شکنجه گران اسلامی

مبارزه مسلحانه یعنی قبل از هرگونه تجربه و آزمون مشخص و به مثابه یک طرح نظری- استراتژیک بود. حالا بعد از یکسال که از آغاز مبارزه مسلحانه می گذشت، کل استراتژی و تاکتیکهای این مبارزه به نحو اجتناب ناپذیری میبایست به بازبینی و بازنگری موشکافانه و استنتاجهای مسئولانه کشیده می شد. تجربه یک ساله، البته با هزینه بسیار سنگین، به قدرکافی مواد و مصالح آنرا فراهم کرده بود. غیر از این نمی توانست باشد. اما چنین تلاشهایی در محیطی به شدت شوریده و عاطفی درون زندان و عدم انتقال به موقع این بحثها و استنتاجهای فشرده به سازمان، چندان جذب نشد و یا در خانههای تیمی یا جنگ و گریزهای دائمی و تلفات مکرر نیز فرصت چندانی برای شنیدن وجود نداشت. با توجه به این پرائیک و تجربیات بود که بیژن جزینی که از تجربیات و دانش مارکسیستی و توانمندیهای متمایزی نسبت به دیگران برخوردار بود، از همان آغاز مبارزه مسلحانه به کار بازبینی و نقد و بررسی مشغول شد و تا حدود زیادی موفق شد اصلاحات گستردهای البته در همان چهارچوب استراتژی و مشی مبارزه مسلحانه انجام دهد. «از کتاب سفر با بالهای آرزو»

او هم چنین در باره تقسیم درصد کوچکی از سود کارخانهها بین کارگران و پاره‌ای از ناهنجاریهای اجتماعی و اقتصادی و غیره سخن گفت. وی سرانجام به دلائل دست بردن به سلاح برای تبلیغ سیاسی در میان مردم پرداخت. گفت ما با این کار قصد براندازی رژیم را نداشتیم چرا که با تعداد اندک بیست سی نفری چگونه می توان رژیم را سرنگون ساخت! او گفت چنین ادعایی بهمانند آن است که بچه‌ای لباس پدرش را به تن کند! استفاده ما از سلاح به منظور دفاع از خود است. چون همه راهها به روی مبارزان و منتقدان بسته است ما چاره‌ای جز دست بردن به سلاح و تبلیغ سیاسی نداشتیم. البته عباس کوشش می کرد از حساسیت استفاده از سلاح توسط گروه بکاهد. در دل صحبت‌هایش بازنگریهای حساب شده‌ای وجود داشت که او می‌کوشید به نحوی منعکس کند تا شاید به گوش چریکها برسد. پس از چند سوال و جواب میان رئیس دادگاه و عباس، نوبت به من رسید. من نیز مطابق پرونده و مطالب بازجویی‌هایم توضیحاتی داده و اتهام عضویت در گروه با مرام و رویه اشتراکی را رد کردم.

در این دادگاه عباس محکوم به اعدام شد. مرا نیز به پنج سال حبس محکوم کردند. ظاهراً از طرف روزنامه‌ای چند تا عکس از ما گرفتند. بعداً شنیدیم که در روزنامه عکس و خبر تشکیل دادگاه ما و دفاعیه عباس را به شکل پراکنده و سرو دم بریده و درهم برهم درج کردند. دفاعیه مرا که جنبه خاصی نداشت تقریباً به طور کامل چاپ کردند. ما را به اوین برگرداندند. از این زمان حدود دوهفته تا تشکیل دادگاه دوم، من و عباس در یکی از سلول‌های انفرادی قدیم اوین با هم بودیم.

صحبت‌هایی که در این مدت با هم داشتیم تا آنجا که به یادمانده است در بخش‌های مختلف این نوشته آوردم. من از نقطه نظرات سیاسی عباس، ارزیابی‌های او در مورد مبارزه مسلحانه و آینده گروه جو یا شدم. او در این زمینه بارها صحبت کرد و مصراحتاً تأکید می‌کرد که رفقا (منظور رفقای چریک در بیرون از زندان) باید کمی دست نگاهدارند. با اشاره به سرعت و شتاب ناخواسته در شروع مبارزه مسلحانه و به ویژه با اشاره به تلفات سنگین و دستگیری‌های وسیع، اغلب می‌گفت رفقا باید کمی دست نگاه دارند و از عملیات جدید اجتناب کنند تا بتوانند بر اوضاع مسلط شده از تلفات تازه جلوگیری کنند. می‌گفت رفقا مخصوصاً حمید اشرف باید به حفظ خود بیندیشند. او به کارائی حمید اشرف برای حفظ تشکیلات خیلی امیدوار بود. می‌گفت اگر صحبت‌هایم در دادگاه، به طریقی به گوش دوستان برسد و آن‌ها نیز با جدیت لازم به مسئله تعمق کنند و به قول خودش آنتنشان بگیرد، برای بقای تشکیلات اهمیت حیاتی دارد! هم‌اشاره در فکر حفظ یاران و نهضتی بود که از نظر او دوران طغولیتش را می‌گذرانند. او طی چند ماه یازدانش و امکان گفتگوهای گسترده با کسانی مانند مسعود، یهمن آژنگ، علیرضا نابدل، و دیگر دوستان که فعالیت سیاسی- فکری و تشکیلاتی طولانی داشتند، با کسب تجربه مستقیم از نحوه کار و توان و امکانات ساواک، دید و افکار خود را تدقیق می‌کرد.

مشاهده آن همه دستگیری‌ها و از دست رفتن بسیاری که سالها برای رشد و تربیت و ارتقاء توان فکری و سیاسی شان وقت صرف شده بود، هرکسی را وادار به فکر و تعمق می‌کرد. طبیعتاً برای رهبرانی مانند عباس و مسعود که از پایه گزاران اصلی این جنبش جدید و تجربه نشده بودند، این امر از اهمیت اساسی برخوردار بود. با توجه به تلفات شدید کمی و کیفی، عباس مکرراً بر حفظ رفقا و تشکیلات تأکید می‌کرد. او معتقد بود که بقای تشکیلات مهم‌ترین وظیفه است.

عباس همان‌طور که در دادگاه گفته بود، برای کاستن از بار تصورات افراطی در باره مبارزه مسلحانه پیشرو انقلابی (آنچه که به صورت موجی مهار نشدنی به راه افتاد و تا چند سال بر همه ما حاکم شد)، وظیفه انقلاب کردن قائل نبود. او می‌گفت که چنین تصویری مثل این می‌ماند که بچه‌ای کفش‌های پدرش را به پا کند و یا لباس بزرگ سالان را به تن کند! مقصود او از این مثال چیزی جز توضیح این نکته نبود که کار پیشرو در حد توان و ظرفیتش شکستن جو اختناق و سکوت بود نه درگیر شدن با کلیت رژیم به‌جای توده‌های وسیع خلق! البته این برداشت طبعاً با آن چه که مسعود احمد زاده در کتابش نوشته بود، یکسان نبود. در آنجا پیشرو انقلابی با شروع مبارزه مسلحانه عملاً در نقش آغازگر انقلاب ظاهر می‌شد البته این کتاب محصول جمع بندی رهبری گروه از مجموعه مباحث درون گروه قبل از شروع